

از دمکراسی دروغین به ایرانخواهی قلب رامین کامران

این مطلب مدتی در ذهنم قل میخورد و مترصد فرصتی برای بیانش بودم. یک بار هم در سخن روز اشاره ای بدان کردم که متأسفانه وافی به مقصود نبود.



نشانه ها و اشاره هایی این طرف و آن طرف میدیدم و یکی از دوستان هم که در ایران مسئله را از نزدیک تعقیب میکند، به اصرار توجه من را به موضوع جلب کرده بود و اصرار داشت که باید بدان بپردازم. ولی نه آن دانه چینی ذهن و نه این تأکید، برای نوشتن کافی نبود. باید جمع اطلاعاتی که در عین خویشاوندی، پراکنده بود یا به عبارت دقیقتر، در مجموعه ای واحد تحلیل نرفته بود، گرد هم میامد و منتظم میشد. مثل تصاویری که در بخش سرگرمی های مجلات هفتگی چاپ میکردند، اشکال در هم و بر همی که قرار بود در میان آنها مثلاً تصویر زرافه را پیدا کنید. بالاخره در مجموعه ای هم که من پیش چشم داشتم، عکس زرافه پیدا شد. مقالۀ حاضر توصیف این این جانور است، با ارجاع به تصویر برادرش که برای همه آشناست. نخندید، توجه به جمهوری اسلامی هیچگاه خیلی از ذوق جانورشناسی خالی نبوده است...

مشکل اصلی نظام اسلامی، از روز اول جلب حمایت مردم بود. نه اینکه همیشه از این بابت دست خالی بوده. در ابتدا طرفداران پرشمار داشت، ولی نه در حد آن رفراندم کذایی که برای مخالفت بیش از نیم درصد جا نگذاشته بود. چیزی که محرز است، روز به روز از شمار کسانی که به هر نوعی با آن همراهی نشان میدادند، کم شد تا رسیدیم به اینجایی که هستیم و واقعاً به سختی میتوان صحبت از محبوبیت نظام در بین ملت کرد. باید راهی برای جلب مردم به سوی حکومت اسلامی پیدا میشد، ولی با در نظر گرفتن ماهیت حکومت که بر هیچکس پوشیده نبود. چنین کاری ممکن نبود، پس باید این ماهیت استتار میشد. باید مردم با فریب خوردن در باب آنچه که طالبش بودند و در جمهوری اسلامی از دسترسشان به دور بود، به راه طرفداری غیرمستقیم

از نظام کشیده میشدند.

اول کسانی که راه استتار را پیدا کردند، اصلاح طلبان بودند که از هیچ بابت با دیگر اسلامگرایان تفاوتی نداشتند، جز اینکه آمادۀ همکاری با غرب بودند و شاهدیم که از این همراهی، تا به امروز روز، بیشترین بهره را برده اند. توصیف شگرد آنان، حاجت به طول و تفصیل ندارد، چون بعد از گذشت بیش از بیست سال از رأی آوردن خاتمی، برای همه روشن شده. حتی اگر همه، شدت موج تبلیغاتی را که با سؤاستفاده از استیصال مردم و بر اساس یک مشت مضامین اخذ شده از چند ترجمه در بارۀ لیبرالیسم و مقالاتی در حد کلک و آدینه، بالا گرفت، به یاد نداشته باشند. اینها مردم را با وعدۀ آزادی و دمکراسی فریفتند و بسیار هم موفق عمل کردند. از انحصار بیانی که خاص خودی ها بود، سود بردند و گفتاری مبهم در میان نهادند که مردم را در بارۀ اصلاح پذیری نظام و در حقیقت ماهیت آن، فریفت.

محور گفتار آنان دو مضمون «جامعۀ مدنی» و «حکومت قانون» بود. مردمی که دنبالش رفتند، توجه نکردند که جامعۀ مدنی پدیده ای نیست که قرار باشد کسی تأسیس کند، همان چیزی است که معمولاً به آن جامعه میگویند و ذکر صفت مدنی، فقط موقعیتش را در برابر دولت تعریف میکند. دومی هم که حکومت قانون باشد، از ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی برقرار بود، به عنوان حکومت قانون شرع. خلاصه اینکه داستان تحصیل همان حاصلی بود که میخواستند از دستش بگریزند. متأسفانه انتقاد درستی از اینها نشد. البته در نهایت پنبۀ دمکراسی اسلامی زده شد، ولی به کندی بسیار. نگاه معیوب تاریخی و انقلاب مدارشان هم که اصلاً مورد توجه قرار نگرفت.

ولی فقط مردم ایران قربانی این ترفند نبودند، رقبای اصولگرا نیز که پیشی گرفتن حریفان را میدیدند، به ناچار خون دل میخوردند و دم برنمیآوردند. بیرون راندن دگرنانشان از حوزۀ رأی گیری، کار آسانی بود و با شراکت همین اصلاح طلبان انجام گرفته بود، ولی بیرون راندن گروه اخیر از حوزۀ قدرت ممکن نبود. بخصوص که به نظام خدمت میکردند، نه فقط با به میدان آوردن مردم و منحرف ساختنشان از رفتن به راه تغییر رژیم، بل با عرضۀ چهرۀ دنیاپسند به مخاطبان خارجی رژیم و در صدر آنها دول غربی. این یکی هنوز هم ادامه دارد.

تا اصلاح طلبی به اغماً نیافتاده بود، اصولگرایان نتوانستند به خود بیایند و به نوبۀ خویش راهی برای فریفتن مردم پیدا کنند. ولی یکی دو سالی است که راهشان را پیدا کرده اند و به طور منظم به

تبلیغات مشغولند. تبلیغاتی که محورش ایرانگرایی است و اگر حریفان‌شان از عشق مردم به آزادی سواستفاده میکردند اینها عرق ایرانخواهی ملت را موضوع بهره برداری قرار داده اند. زرافا ما اینجاست.

توضیح مطلب را باید بسیار دورتر از موضوع اصلی شروع کنم تا پرسپکتیو درست روشن بشود.

تاریخ ایران تداوم سیاسی نداشته است. برش آن به قبل و بعد از اسلام، مهمترین نقطه گسست است. البته در این باب، بیشتر راجع به مذهب حرف زده میشود، به دلیل بارز تغییر مذهب غالب ایرانیان، ولی درد اصلی از دست دادن عظمت سیاسی است و سقوط دولت ایران. اگر شاهد اینهمه تأکید بر نقش فرهنگ در تاریخ ایران هستیم و حتی برخی تا بدانجا پیش میروند که ایران را - به نادرست - قبل از هر چیز مجموعه ای فرهنگی می‌شمارند، به دلیل همین اصرار بر یافتن تداوم است. طبعاً زبان فارسی که به هر صورت در امتداد پارسی باستان و میانه قرار دارد، در کانون این گفتار قرار میگیرد، زیرا تغییر مذهب، میدانی به جستجوی تداوم فرهنگی نمیدهد. اما در هر حال، سخن اصلی مربوط است به سیاست، فاجعه بزرگ، سقوط امپراتوری ایران است و تداوم فرهنگی بئس‌البدل تداوم سیاسی است. یکی از محورهای ثابت گفتارهای تاریخی که در جستجوی تداوم است، این رفت و آمد بین سیاست و فرهنگ است.

این وضعیت باعث شده تا برنامه های سیاسی فاشیستی که وجه اشتراک و پایه شان، احیای گذشته ای آرمانی است، در برابر انتخابی دوگانه قرار بگیرند: یا زبان و ایران باستان، یا مذهب و ایران بعد از اسلام. اینرا هم یادآوری کنم که در ایران، ارجاع به اسلام یعنی ارجاع به تشیع، نه چیز دیگر. به هر صورت، فاشیسم مطلق گراست و در پی حذف هر آن چیزی است که گفتارش را مخدوش میکند. فاشیسم باستانگرا، تمایل به حذف اسلام و احیای عظمت باستان دارد؛ فاشیسم اسلامگرا هم در مقابل هر ارجاعی به ایران باستان را مردود میداند و اسلام را ضامن اصالت می‌شمرد. خط برش، سقوط امپراتوری ساسانی است.

فاشیسم ایرانگرا، هیچگاه از نظر سیاسی نقش جدی بازی نکرده است، ولی برادر کوچکش، چهل سال است که در کشور ما مستقر گشته است. پای این یکی، بر مطلق کردن ارزش مذهب اسلام است. پس چگونه میتواند محض جلب مردمی که دلبستگی شان به ایران با هیچ دلبستگی

دیگر قابل مقایسه نیست، از مضمون ایران‌گرایی استفاده نماید؟ چطور میتواند تداوم را، تداوم سیاسی را که اصل است، برقرار سازد؟

داستان جالب است و پیچیده تر از مورد لیبرالیسم قلابی اصلاح طلبان. اینجا در وهله اول و چنانکه طبیعت رژیم اقتضاً میکرده، وجه مذهبی مورد توجه قرار گرفته و سپس وجه سیاسی به آن علاوه گشته. مخلوط جالبیست و مراجعش، مانند مقالات و ترجمه های روز، دم دستی نبوده تا منبع الهام هر روزنامه نگاری قرار بگیرد. بافت گفتار هم قدری پیچیده تر از سر هم کردن مضامین ابتدایی و سپس تفسیر به اقتضای روز آنهاست. به هر صورت میارزد که از نزدیک به آن نگاهی بکنیم.

در اینجا، چنانکه از پیروان حکومت امروز ایران انتظار می‌رود، تشیع حلقه واسطه شده. ولی با یآوری گرفتن از گفتاری که مطلقاً خارج از حوزه های روحانی تدوین گشته است. گفتاری که حق تألیفش به هانری کربن میرسد. او بود که با تحقیقات وسیعی که در باب متافیزیسینهای ایرانی و در صدر آنها سهروردی انجام داد، باب این خط فکری را که تشیع عوامل بسیاری را از زرتشتیگری به وام گرفته و آنها را در جام اسلامی عرضه نموده، گشود. کار های او به واسطه شاگردان ایرانیش که نصر و شایگان شاخصترین آنها بودند و در کنارشان اسم فردید را هم میتوان آورد و از صف دومشان حداد عادل را نیز نام برد، در بین اهل فلسفه ایران شناخته شده است. اهمیتی که وی برای تفکر متافیزیک در ایران قائل بود و در قالب آثار متعدّدش به دنیا نشان داد، برای ایرانیان بسیار مغتنم بود. ولی از این گذشته، یکی از جذابیت‌های اصلی پژوهشهای وی، بارز کردن وجهی از تداوم فرهنگی در تاریخ ایران بود که ناشناخته بود و اگر هم کسی به آن اشاره ای نموده بود، اینبار به طرزی بارز و چشمگیر به همه عرضه میگشت. این بخش از جاذبه گفتار او، برای غیر ایرانیان چندان مهم و حتی شاید مرئی نبود، ولی در ایران مهم شمرده میشد.

این ستون فرهنگی اصلی گفتاری است که اصولگرایان ساخته و پرداخته اند و به تبلیغش مشغولند. ولی کار به این ختم نمیشود. هدف اصلی کار سیاسی است. احیای امپراتوری اسلام، هیچگاه در ایران شیعه مد نظر نبوده و از یکی دو نظریه پرداز نظیر شیخ جمال و نمونه های مسخره ای نظیر فدائیان اسلام که بگذریم، اگر هم صحبتی از اتحاد اسلام بوده که بوده، از برقراری امپراتوری اسلام نبوده است. وقتی سیاست مد نظر باشد، صحبت جز از احیای شاهنشاهی ایران نمیتواند باشد. در اینجا، به طرزی دور از انتظار، میراث فاشیستهای ایرانگرا که دوران پیدایش و رشد آنها به سالهای بیست

شمسی بازمیگردد، ولی پس از آن هم حیاتی حاشیه ای و پراکنده داشته، مورد استفاده قرار گرفته است؛ با تکیه بر احیای قدرت منطقه ای کشور به دست جمهوری اسلامی و قرار دادن ایران امروز در امتداد ایران باستان که برای ایرانیان مرجع عظمت سیاسی است. احیای عظمت سیاسی که پادشاهان پهلوی مدعیش بودند و از عهده برنمیامدند، در اینجا دوباره نو شده، البته با پشتوانه ای جدی.

این گفتار اصولگرایان که سپاه پاسداران در ترتیب و ترویجش نقش عمده بازی میکند و اصلاً شاید در دل خود این نهاد پخته شده، گذشته از پیچیدگی نسبی در مقایسه با خزعبلات اسلام دمکراتیک اصلاح طلبان، این امتیاز عملی را بر حریف خویش دارد که اصلاً صحبتی از دمکراسی و این قبیل مسائل که در نظام فعلی قابل تحقق نیست، در میان نمیآورد و حتی برعکس، پس زدن و خوار شمردن دمکراسی و نمایندگان تاریخی طرز فکر لیبرال و در صدر آنها، مصدق را در دستور کار دارد که از شاخصهای هویتی مهم اسلامگرایان است. یعنی با ماهیت نظام فعلی که فاشیستی است، هماهنگی کامل دارد. مهمتر از این نکته، آنچه که وعده میدهد، واهی نیست. افزایش قدرت منطقه ای ایران، با وجود مقاومتهایی که ایجاد کرده و در هنگام رشد قدرت هر واحد سیاسی رخ مینماید، امریست واقعی، نه خیالی.

توجه داشته باشیم که این توسعه، اصولاً نه به نام ایران بزرگ انجام میگردد و نه به نام تشیع. حکومت فعلی نمیتواند ایران باستان را رسماً مرجع تاریخی خود بخواند. مخالفانش از تشکیل هلال شیعی سخن میگویند، ولی سخانشان نادرست است، چون ماهیت این توسعه سیاسی است، نه مذهبی و حرکتش متوجه است به مبارزه با امپریالیسم آمریکا و با اسرائیل. حاصل روشن و بارز کار - در عمل - گسترش نفوذ کشور ایران است، کشوری که در دست اسلامگرایان است. به هر صورت، توسعه تشیع نیست. در این میان نه بر شمار شیعیان افزوده شده، نه اهل سنت مجبور به پیروی از فقه شیعه گشته اند.

این یادآوری بی مورد نخواهد بود که سؤاستفاد فاشیسم مذهبی از ایران دوستی مردم، امر جدیدی نیست. از حرکت اول خمینی در سال چهل و دو که کاپیتولاسیون را هدف گرفت، تا انقلاب اسلامی که نفوذ آمریکا را به چالش کشید و تا جنگ ایران و عراق و تا دعوای اتمی و تا دعوای موشکی، همه جا اسلامگرایی بوده که از ناسیونالیسم ایرانی توان گرفته و بهره برده، نه بر عکس. حال رسیده ایم به رشد و نظم یافتن گفتاری که قرار است این بهره برداری را به طور سیستماتیک توجیه کند.

اشاره کردم که یکی از نقاط قوت این گفتار، طبعاً از دید حکومت، هماهنگیش با ماهیت نظام اسلامی است و اینکه بر خلاف یاوه های اصلاح طلبان، موجد هیچگونه تنش سیاسی نمیشود. ولی در اینجا سؤالی رخ مینماید: امکان اینکه گفتار مورد بحث، تبدیل به گفتار غالب نظام موجود بشود، چقدر است و اگر بشود چه پیامد هایی خواهد داشت؟ سؤال به طرحش میارزد چون درست است که شروع کار به ترتیب حساب شده و سازمانی انجام گرفته است، ولی هیچ معلوم نیست که کنترل تحولش هم بتواند با اختیار تمام صورت بپذیرد.

غالب شدن این گفتار جدید، در حکم تبدیل فاشیسم مذهبی امروز به نوعی فاشیسم ملی - مذهبی خواهد بود. این کار از وصله پینه ایدئولوژی فراتر میرود و تغییر بنیادی آنرا لازم میآورد و به دلیل اهمیت ایدئولوژی در رژیمهای توتالیتار، کمابیش در حکم تغییر رژیم یا لاقل تغییر هویت آن خواهد بود. چنین تحولی محتمل به نظر نمیآید، چون تمامی ساختار سازمانی رژیم، بر اساس برتری عملی اسلام بنا شده است و پرسنل خدمتگزارش بر گفتار اسلام مدار اختیار دارد، نه به تشیع کربنی و سخنانی که کمابیش باید پان ایرانیستی خواند. اینجا نهایتاً تفاوتی با مورد اصلاح طلبان در میان نیست. کار ممکن نیست.

تا آنجا که به ثمرات ناخواسته کار مربوط است، تصویری مبهم و به همان نسبت کلی را میتوان در نظر آورد. این گونه استفاده از مضامینی که اصلاً و اصولاً هیچ سنخیتی با گفتار رسمی و هویتی رژیم موجود ندارد، خواه ناخواه همان تأثیری را خواهد داشت که گفتار اصلاح طلبان - این بار هم بر خلاف خواستشان - داشت. یعنی رواج دادن مضامینی که مقبول مردم است، ولی با نظام اسلامی تضاد وجودی دارد. فرسایش گفتار رسمی حکومت اجتناب ناپذیر خواهد بود. مردمی که به هر صورت، دستشان از تولیدات فرهنگی اصیل کوتاه مانده، از ورای همین گفتار های دستکاری شده، با مضامینی که اصولاً طالبند ولی توان ندارند تا به تنهایی در قالب مناسب و منسجمشان بریزند، هر چه آشنا تر و خوگیرتر خواهند شد و باید امیدوار بود که بدین ترتیب، برای پذیرش صورت اصیل آنها که از منابع دیگر بدانها عرضه خواهد شد، هر چه آماده تر گردند.

این گفتار ها درست مثل دارو هایی عمل میکنند که تأثیر مثبتشان سریع است ولی عوارض نامطلوب و جانبی شان در دراز مدت ظاهر میگردد. کسی نمیتواند از آنها فقط درمان بگیرد و از عوارض احتراز کند. به هر صورت نظام اسلامی، مدتهاست که از بابت ایدئولوژی به

حالت نزع افتاده و ناچار است چیزهایی عرضه کند که موقعیتش را به هر قیمت تقویت نماید. از بابت کشورداری که کاری ممکن نیست، میماند گفتار درمانی‌هایی که شاهدهیم. به هر صورت، مرگش هم مقدر است و هم حق است. موانعی که قرار است مرگش را کند نماید، نشانه‌هایی هم هست بر راهی که به هر صورت میپیماید.

ولی تا به آنجا برسیم فرصت هست. باید توجه داشته باشیم که این گفتار نو نوار، امکانات قابل توجهی برای جلب مردم ایران و بسیجشان حول نوعی ایرانگرایی قلب دارد که میتواند مدت مدیدی باعث دردسر همه بشود - تازه در ابتدای کار قرار داریم. تحلیلی که مکانیسم کار را برای همگان روشن سازد و هشدار می‌دهد که بدون اتکا به تحلیل ارزش‌چندانی ندارد، لازم و حتی فوری است. یادآوری میکنم: کلاهبرداری قبلی، با تمام سادگی کار و آما توری و بی قابلیت بودن دست اندر کارانش، بیش از بیست سال وقت ما را هدر داد. این بار، اگر کار سر بگیرد، ممکن است رکورد قبلی را بشکند. نزد ایرانیان، جاذبِ ایرانگرایی با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست و قدرت آن، حتی برای کسانی که به وجود و اهمیتش آگاهند، همیشه قابل تصور هم نیست. ممکن است برخی از سر ناسیونالیسم، به گفتاری که از نظر گذرانندیم، روی خوش نشان بدهند و پیش خود بگویند قدرت داشتن، حتی اگر تابع خواست ما نیست، بهتر از آزادی داشتن است، یا لااقل واقعبینانه تر است - بخصوص اگر در معرض تهدید مدام هستیم. فراموش نکنیم که تهدید خارجی بزرگترین پشتیبان این ایرانگرایی قلب است. طی تاریخ بسیاری انتخابی مشابه کرده اند، ولی به تجربه میدانیم که عاقبت خوشی نداشته اند.

اگر کسی خیال میکند که توسعه‌ قدرت می‌دهد با یک گفتار فاشیستی دورگه توجیه شود، گره از کار خودش و ملتش باز میکند، خود داند. ولی اگر کسی آگاه است که گره کار فقط با آزادی گشوده شدنی است، باید تکلیف خود را از حالا روشن کند. بعداً بهانه‌ «نمیدانستیم» از کسی پذیرفته نخواهد بود.

رامین کامران

۲۸ آوریل ۲۰۲۰، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۹

برگرفته از سایت (iranliberal.com)

آرزو چیست؟

منوچهر صالحی لاهیجی

چندی پیش در گفتگوی تلفنی با دوست فرهیخته‌ام آقای دکتر جمشید امیرخیزی خواستیم بدانیم «آرزو» چیست؟ هر یک از ما کوشید تعریفی از «آرزو» عرضه کند و چون هر دو از آن‌چه گفتیم، خرسند نبودیم، به گفتگوی خود پایان دادیم تا در آینده به آن بپردازیم. در روزهای گذشته کوشیدم معنای این واژه را بیابم و آن‌چه می‌خوانید، فرآورده این



پژوهش است.

نخست در فرهنگ دهخدا واژه «آرزو» را جستم و بنا بر روایت ربنجانی «آرزو» باید معادل شهوت باشد. همچنین جبیش تفریسی «آرزو» را اشتها، پنداشته است. در نوروژنامه خیام «آرزو» معادل قوّت جذب ملایم معنی شده است. حتی نقل قولی از تاریخ بیهقی عرضه شده است مبنی بر این که «اگر آرزو و خشم نیایستی، خدای عزوجل در تن مردم نیافریدی». به این ترتیب «آرزو» و «خشم» یا باید اضداد هم باشند و یا آن که باید همدیگر را تکمیل کنند. بیهقی در ادامه نوشته است: «اگر آرزوی در دنیا نیافریدی، کس سوی غذا و ... سوی جفت ننگریستی». در اینجا «آرزو» بازتاب دهنده بخشی از طبیعت ضروری نهفته در انسان است که برای زنده ماندن باید غذای خویش را فراهم کند و برای آفرینش فرزند باید نیمه دیگر خویش را بیابد. در همه این معانی «آرزو» جزئی از سرشت انسانی است و انگیزه‌ای است برای زنده ماندن و خود را بازتولید کردن.

در فرهنگ برهان قاطع که در آن واژه‌های فارسی معنی شده‌اند، با شگفتی بسیار هر چه گشتم، واژه «آرزو» را نیافتم. همچنین در ویکی‌پدیای فارسی هیچ تعریفی از واژه «آرزو» نمی‌توان یافت.

اما در فرهنگ مُعین می‌توان برای واژه «آرزو» معادل‌های دیگری یافت که عبارتند از ۷ مقوله مربوط به حوزه‌های مختلف. در این فرهنگ واژه‌های خواهش، کام، مراد، چشم‌داشت، امید، توقع، انتظار، شوق،

اشتیاق، شهوت، هوی، معشوق، محبوب، دلبر، مطلوب، دلخواه، آرزو، حرص، شر، استبدادِ رأی، خودرأئی، خودسری، خواستگاری (زن) و خطبه می‌توانند معادل «آرزو» باشند. برخلاف فرهنگ دهخدا که برای هر معادلی از فرهنگ‌ها و کتاب‌های کهن سندی عرضه کرده است، در فرهنگ معین از یکسو در این زمینه چیزی نمی‌توان یافت و از سوی دیگر تعداد معادل‌ها بسیار زیاد و بسیار رنگارنگ هستند و به همین دلیل جوینده نمی‌تواند دریابد که معادل آرزو کدام یک از این انبوه است.

به‌خاطر این دشواری به سراغ فرهنگ دو زبانه فارسی-آلمانی بزرگ علوی رفتم. او در فرهنگ خود برای واژه فارسی «آرزو» ۴ معادل آلمانی عرضه کرده است که عبارتند از: آرزو [1]، میل یا اشتیاق [2]، امید [3] و اشتیاق یا میلی که دست نیافتنی است [4]. در فرهنگ‌های آلمانی برای واژه «آرزو» یا «Wunsch» معادل‌های میل، اشتیاق و امید را می‌توان یافت.

در ویکی‌پدیای آلمانی در تعریف واژه «آرزو» نوشته شده است آرزو می‌تواند گرایشی، میلی و اشتیاقی باشد برای دست یافتن به چیزی و یا برخورداری از استعدادی برای انجام کاری. همچنین کوشش و یا داشتن حداقل امیدی برای دگرگون‌سازی واقعیت نیز می‌تواند بازتاب دهنده «آرزو» باشد. دیگر آن که کوشش برای دست یافتن به یک هدف نیز «آرزویی» را برمی‌نمایاند. سرانجام آن که «آرزوی خوش‌بختی» و یا خواسته‌هایی با بار منفی همچون کسی را نفرین کردن و یا «آرزوی مرگ کسی» را نمودن نیز جلوه‌های مثبت و منفی «آرزو» هستند. [5] همچنین در جلد ۵۹ «فرهنگ بزرگ و جامع تمامی دانش‌ها و هنرها» [6] که توسط یوهان هاینریش تسدلر [7] در سال ۱۷۴۹ در شهر لایپزیک آلمان انتشار یافت، آرزوها می‌توانند «خوب و بد، خردگرایانه و یا نابخردانه، ممکن و یا ناممکن، عادلانه و یا ناعادلانه، واقعی و یا رویائی» باشند.

بنا بر ویکی‌پدیای انگلیسی آرزو و امید فقط با هم می‌توانند وجود داشته باشند. بر این پایه وهم و خیال می‌توانند آرزوها را به‌مثابه ابزار کارکرد در اختیار انسان قرار دهند. دیگر آن که در بسیاری از ترانه‌های عامیانه بسیاری از آرزوها نهفته‌اند و کسی که آن ترانه را سروده است و یا آن سروده را با آواز می‌خواند، امیدوار است آرزوهایش برآورده شوند. «آرزوها» در وهم و خیال همچون خواسته‌های فراطبیعی جلوه می‌کنند. همچنین در بیشتر قصه‌های عامیانه همیشه یک جن، غول، اژدها و یا موجودی افسانه‌ای است که می‌تواند یک یا چند آرزوی کسی را برآورده سازد که او را از بند چند صد و یا

هزار ساله رها ساخته است. در «هزار و یکشب» می‌توان مجموعه‌ای از چنین قصه‌ها را یافت که یکی از سرشناس‌ترین آن داستان زندگی «علاالدین و چراغ جادو» است که در آن آرزوها میان وهم و خیال و زندگی واقعی سرگردانند. [8] دیگر آن که آدم‌ها در بیشتر قصه‌ها آرزوی رهایی از تنگدستی و دستیابی به رفاه و ثروت و یا معشوق خود را دارند. همچنین در همه‌ی داستان‌های عامیانه همیشه آدم‌های خوب بر آدم‌ها و یا موجودهای بد پیروز می‌شوند تا بتوانند آرزوهای خود را واقعیت بخشند. [9]

امروزه آدم‌هایی که به حوزه‌های فرهنگی مختلف تعلق دارند، بر اساس تشریفات مختلفی می‌کوشند به آرزوهای خود تحقق بخشند. برخی با خواندن نماز و نیایش به درگاه خدا، برخی از مردم ایران با نوشتن نامه به «امام زمان» و انداختن آن در «چاه جمکران»، برخی دیگر با زیارت مقبره امامان و امام زاده‌ها از آن‌ها تحقق آرزوهایشان را می‌طلبند. برخی نیز در کنیسه، کلیسا، مسجد و یا معبد شمع روشن می‌کنند تا آرزوهایشان برآورده شوند.

اما اشکال دیگری از آرزو نیز وجود دارند که آن را زَبَرِ آرزو [10] می‌نامند که مهم‌ترین وجه آن آرزوی آرزو داشتن است، یعنی کسی می‌تواند آرزو کند که آرزو داشته باشد. به این ترتیب بنا بر حافظ شیرازی با نوعی خلاف‌آمد عادت [11] یا پارادوکسی روبرو می‌شویم مبنی بر این که اگر قرار باشد آرزوی چنین کسی برآورده شود، باید آرزویش تحقق نیابد و به وارونه هرگاه آرزویش برآورده نشود، در آن صورت آرزویش برآورده خواهد شد.

فیلسوفان و آرزو

بسیاری از فیلسوفان بر این باورند که آرزو، اشتیاق و اراده با هم خویشاوندند، زیرا اشتیاق دست‌یافتن به چیزی نخستین گام در جهت زایش اراده در انسان است. به‌همین دلیل نیز برخی اراده را «آرزویی توانمند» پنداشته‌اند، زیرا انسان بدون آرزو نمی‌تواند به اراده‌ای برای تحقق چیزی و یا وضعیتی دست یابد، یعنی آرزویی را متحقق سازد. به عبارت دیگر، هدف از تحقق آرزوها تلاش برای از میان برداشتن کمبودهایی است که در زندگی فردی و اجتماعی وجود دارند. به این ترتیب هنگامی که اراده برای تحقق یک «آرزو» در خودآگاه انسان ایجاد گردد، «آرزو» از قاطعیت برخوردار می‌شود، یعنی می‌تواند از حوزه رویا به حوزه زندگی واقعی پا نهد. تفاوت میان «آرزو» و اراده در میزان قاطعیت آن دو نهفته است. به باور بسیاری

از فیلسوفان «آرزو» مرحله نخستین اراده را برمی‌نمایاند. در دوران گذار از «آرزو» به اراده به تدریج شکل و شمایل آنچه که باید تحقق یابد، در ذهن انسان شفاف‌تر می‌گردد. اما هنگامی که «آرزو» به اراده تبدیل شد، فرد می‌داند چه می‌خواهد و چگونه باید به آن هدف دست یابد. در بسیاری از موارد کسی آرزوی داشتن شئی و یا موقعیتی را دارد و هنگامی که به آن شئی و یا موقعیت دست یابد، «آرزو» به واقعیت بدل شده است. اما برخلاف «آرزو» که هستی‌اش پس از تحقق پایان می‌یابد، اراده‌ی دستیابی به یک هدف، حتی پس از آن که آن هدف تحقق یافت، از بین نمی‌رود و بلکه با انگیزه به‌ترسازي آنچه که بدان دست یافته‌ایم، به هستی خود ادامه می‌دهد. برای مثال آرزوی هر دانشجوئی دستیابی به تخصص و اشتغال است و پس از آن که شاغل شد، هدفش ارتقاء شغلی خواهد بود. به این ترتیب اراده در این حوزه مُدام خود را با شرایط نوین تطبیق می‌دهد. سرانجام آن که اراده بدون تأثیرپذیری از بیرون، دارای نیروی محرکه درونی خویش است. به عبارت دیگر، فرد می‌تواند برای خود آرزوهائی داشته باشد و همچنین برای افراد دیگر تندرستی، کامیابی، خوشبختی و ... را آرزو کند و حتی برای تحقق آرزوهای دیگران بکوشد.

در یونان باستان اپیکور یکی از فیلسوفانی بود که با واژه «آرزو» کلنجار رفت.^[12] با آن که سرشت فلسفه اپیکور انکشاف اشکال تنظیم‌کننده نیازهای انسانی با هدف دستیابی به شهوت یا لذت حداکثر است، او در آثار خود از سه گونه آرزو سخن گفته است که عبارتند از «آرزوهای طبیعی و ضروری»، «آرزوهای طبیعی و غیرضروری» و «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری». بنا بر باور او «آرزوهای طبیعی و ضروری» همچون آرزوی خوردن و نوشیدن و یا آرزوی داشتن پوشش برای مقابله با سرما و گرما و ... سبب زنده ماندن فرد می‌شوند، یعنی این رده از آرزوهای اساسی اراده زنده ماندن را در انسان می‌آفرینند، زیرا عدم تحقق آنها سبب مرگ و نابودی فرد می‌گردد. امروز حداقل رفاه‌ای را که سبب زنده ماندن فرد می‌شود، خط فقر می‌نامند. به این ترتیب هر آنچه پائین‌تر از این مرز قرار داشته باشد، به معنی عدم تحقق بخشی از «آرزوهای طبیعی و ضروری» انسانی است. به باور اپیکور «آرزوهای طبیعی و غیرضروری» آن دسته از آرزوها را در بر می‌گیرند که هر چند سبب افزایش لذت و آسایش فرد می‌شوند، اما انسان می‌تواند بدون تحقق آنها نیز به زندگی خود ادامه دهد. برای مثال از خانه کوچکی به خانه بزرگ‌تری کوچ کردن، هر چند سبب رفاء و آسایش بیشتر می‌گردد، اما چنین کاری ضروری نیست. به این ترتیب هر آنچه فراتر از مرز «آرزوهای طبیعی و ضروری» قرار داشته باشد را می‌توان به مثابه

«آرزوهای طبیعی و غیرضروری» رده‌بندی کرد. زندگی لاک‌چری [13] و لوکس نیز بازتاب دهنده «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» است که اقلیتی ناچیز از انسان‌ها از آن برخوردارند. به‌همین دلیل نیز اپیکور مخالف تحقق «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» بود، زیرا به باور او چنین آرزوهائی سبب رشد خودخواهی و برتری‌جویی در انسان می‌شوند، حال آن که بنا بر باور اپیکور انسان باید در زندگی فردی و اجتماعی خویش در راه اعتدال گام نهد، وگرنه «ثروتی که حد و مرز نداشته باشد، بینوائی بزرگی بیش نخواهد بود.» به این ترتیب «شهوتِ حداکثر» در آموزش اپیکور به معنی فرارفتن از مرزهای معقول «آرزوهای طبیعی و ضروری» نیست. مخالفت او با «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» و «ثروت‌اندوزی» بی حد و مرز بیانگر نگاه اعتدال‌گرایانه او به زندگی فردی و اجتماعی است.

چکیده آن که آرزوها به ما می‌گویند که در زندگی روزمره خود کمبود داریم، یعنی چیزی را که باید داشته باشیم، نداریم. بنابراین برآورده ساختن هر آرزویی سبب کاهش کمبودی در زندگی ما می‌شود. در عین حال آرزوهائی را که نمی‌توانیم برآورده سازیم، زیرا شرایط مادی برای تحقق آنها فراهم نیستند را آرزوهائی محال می‌نامیم که هنوز نمی‌توانند به واقعیت بدل گردند.

از فیلسوفان مدرن می‌توان از ویتگن‌اشتاين نام برد که در اثر «تحقیقات فلسفی» [14] خود واژه‌های آرزو و اراده را بررسی کرده و از «آرزو» به‌مثابه «پیشامدی ویژه» [15] همچون خاطره و یا «تشخیصی دوباره» [16] سخن گفته است. به باور او گویا «آرزو» خود می‌داند چگونه برآورده خواهد شد، یعنی به آرزو کننده راه رسیدن به خواسته‌اش را نشان می‌دهد. به این ترتیب می‌توان به این نتیجه رسید که هر «آرزویی» در پی پیش‌گویی آینده است، زیرا تحقق یک آرزو نه در همان لحظه که آن را آرزو کرده‌ایم، بلکه پس از آن می‌تواند تحقق یابد. در اندیشه ویتگن‌اشتاين «آرزو» پدیده‌ای ناراضی است، زیرا در انتظار پیدایش یا تحقق چیزی است. به باور او جمله «من هوس یک سیب را کرده‌ام»، به‌جای یک «آرزو» انتظاری را بازتاب می‌دهد. دیگر آن که در بسیاری از مواقع واژه «آرزو» آنچه را که آرزو شده است، در خود پنهان کرده است. همچنین رخدادی که «آرزویی» را به سکوت وامی‌دارد، در پی تحقق آن نیست. جمله‌ای چون «شاید که بیايد» هر چند که می‌تواند آرزویی را بازتاب دهد، اما به‌سختی می‌تواند آرزوی نهفته در آن را بیان کند. ویتگن‌اشتاين نیز همچون اپیکور میان «آرزو» و اراده توفیر می‌گذارد. برای حرکت بازوی خویش نیاز به هیچ

ابزار بیرونی نداریم و در این رابطه «آرزو» نقشی ندارد. اما برای آن که یک «آرزو» به خواستی بدل شود، باید به کارکردی چون گفتن و نوشتن بدل گردد. به باور ویتگنشتاین کسی که دست خود را بلند می‌کند، «آرزویی» را برآورده نمی‌کند، اما کشیدن یک دایره بدون هرگونه نقیصی می‌تواند یک آرزو باشد.

همان‌گونه که گفتیم ویتگنشتاین آرزو و اراده را هر چند پدیده‌های مستقل از هم می‌پندارد، اما آن‌ها را در ارتباط با هم می‌بیند، زیرا اراده موتور تمامی کارکردهای انسانی است. به باور او «آرزو» به روندهای علیتی و تجربی تعلق دارد که سبب پیدایش کارکردهای انسانی می‌شوند. اما اراده بدون واسطه به کارکرد پیوسته است، یعنی بدون اراده برای انجام کاری، کارکرد انسانی نمی‌تواند آغاز و پایان داشته باشد. به عبارت دیگر اراده چشم‌انداز منطقی کارکرد انسانی را برمی‌نمایاند. ویتگنشتاین همچنین در یادداشتهای روزانه خود در جایی نوشته است که در هر اراده‌ای می‌توان هنجاری اخلاقی را یافت. چکیده آن که به باور ویتگنشتاین هر چند می‌توان آرزوها را علت و یا سبب کارکردهای انسان دانست، اما بدون پیوند آرزو با اراده که سبب کارکرد هدفمند انسان می‌شود، هیچ آرزویی تحقق نخواهد یافت.

به این ترتیب می‌بینیم که در بطن هر آرزویی باید امید دگرگون ساختن یک چیز و یا یک وضعیت واقعی نهفته باشد تا سبب تلاش انسان برای تحقق آن خواسته شود. به عبارت دیگر آرزو و امید نمی‌توانند جدا از هم باشند. در درون هر آرزویی امیدی نهفته است و در فلسفه ارنست بلوخ [17] امید «اتوپی واقعی» است. او در اثر خود «اصل امید» [18] همه‌ی آنچه با امید در رابطه قرار دارد، را مورد بررسی قرار داده است. بلوخ بر این پندار است که پیش‌شرط پیدایش «امید» وجود انسان اندیشمند است. به باور او و برخلاف نظر مارکس، خودآگاهی انسان فقط فرآورده هستی اجتماعی نیست و بلکه «افزونه» تر [19] از آن است. این «افزونگی» خود را در اتوپی‌های اجتماعی، اقتصادی و دینی و همچنین در هنرهای تجسمی، موزیک و «رویاهای روزمره» [20] برمی‌نمایاند. او که پیرو اندیشه‌های مارکس بود، می‌پنداشت این «افزونه» می‌تواند به ابزاری برای تحقق سوسیالیسم و کمونیسم بدل گردد.

بلوخ نخستین کسی است که «امید» را به اصلی فلسفی بدل ساخت. به باور او نبردهای اجتماعی سبب پیدایش «امید» می‌شوند، زیرا بدون آن نمی‌توان به نبردهائی پرداخت که در بسیاری از موارد شانس پیروزی

در آن بسیار اندک و حتی ناممکن است.

آرزو در روانکاوی فروید

بنا بر نظریه زیگموند فروید روان آدمی به مثابه یک دستگاه از سه بخش تشکیل شده است که عبارتند از بخشهای پیشآگاه [21]، ناخودآگاه و خودآگاه. مضامین موجود در بخش پیشآگاه فقط هنگامی می‌توانند به بخش ناخودآگاه روان انتقال یابند که بتوانند از سانسور [22] بگذرند. به باور او مضامین انباشته شده در بخش پیشآگاه روان برای عبور از این سد باید خود را در هیبت دیگری نمودار سازند تا دریچه‌های بخش ناخودآگاه روان برای عبورشان گشوده شود. همچنین برای آن که مضامین موجود در بخش ناخودآگاه بتوانند به بخش خودآگاه روان منتقل شوند، باید بار دیگر از سانسورهای دیگری بگذرند، اما این بار مجبور به دگرگون ساختن شکل و شمایل خود نیستند.

فروید در کتاب «تعبیر خواب» [23] خود آرزوها را به دو گروه خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم کرده است. به باور او آرزوهایی که در بخش ناخودآگاه روان آدمی پنهانند، یکی از علت‌های پیدایش رویا در هنگام خواب هستند. فروید بر اساس دستاوردهای پژوهشی خود پنداشت آرزوی ناخودآگاه یگانه نیروی محرکه‌ای است که می‌تواند سبب پیدایش رویا گردد. به همین دلیل آدمی که خواب می‌بیند، خواهان تحقق آرزوهای نهفته خود است و چون روان آدمی میل به برآورده شدن آرزوهای خود دارد، رویا یا خواب می‌تواند به «نگهبان خواب» بدل شود. او سرانجام با تکیه بر همین تئری‌های خود توانست ساختار «او-من و من-برتر» را طراحی کند و «من-برتر» را «من-ایده‌آل» بداند. [24] این نظریه از سوی بسیاری از روانکاوان پذیرفته شد، زیرا با تکیه بر آن می‌شود اختلال‌هایی را توضیح داد که در حوزه تحقق آرزوها پیدا می‌شوند. پذیرش آرزوهای ناخودآگاه سبب شد تا فروید بتواند رویاها را تعبیر کند. او بر این باور بود که خاطره‌های روزانه بر پیشآگاهی تأثیر می‌نهد. امروز با تکیه بر همین دستاوردها در روانشناسی اجتماعی از «درگیری‌های ناخودآگاه» و یا «درگیری‌های درونی» سخن گفته می‌شود. چکیده آن که بنا بر باور فروید رویاها آرزوهای تحقق نیافته پنهان هستند و ماهیت درونی آرزوها را برمی‌نمایانند. همچنین در رویاها آرزوهای رانده شده و تابو گشته خود را در هیبت سمبل‌ها در خودآگاه انسان نمایان می‌سازند که در آغاز خودآگاه می‌کوشد آنها را به عقب راند، زیرا بسیاری از این گونه آرزوها با هنجارهای اخلاق اجتماعی در تضاد

قرار دارند و از سوی توده مردم پذیرفته نمی‌شوند.

آرزو، امید و مبارزه اجتماعی

آرزوها را می‌توان به سه بخش دست یافتنی، قابل تحقق اما بنا به احتمال شاید دست‌نیافتنی و تحقق‌ناپذیر تقسیم کرد. آرزوها و امیدها فقط فردی نیستند و بلکه یک گروه، یک طبقه و یا یک ملت نیز می‌تواند دارای آرزوهای تحقق‌نیافته و امید تحقق یافتن آن‌ها را داشته باشد. برای نمونه هواداران یک تیم فوتبال آرزوی پیروزی تیم خود در هر مسابقه‌ای را دارند. طبقه‌ای هم‌چون کارگران آرزوی رهایی از چنگال استثمار را دارد و اکثریت چشم‌گیر ملت ایران در دوران پیشاانقلاب ۱۳۵۷ آرزوی نابودی رژیم شاه و امید تحقق ایرانی آزاد و مستقل را داشت.

آرزوهایی می‌توانند تحقق‌یابند که اشیاء، آدم‌ها و روندهایی را در بر گیرند که وجود واقعی دارند. برای نمونه کسی آرزوی داشتن یک دوچرخه را می‌تواند داشته باشد و در بازار صدها مدل دوچرخه برای فروش موجودند. بنابراین هرگاه شرایط دیگر فراهم گردند، یعنی داشتن پول کافی، می‌توان به چنین آرزویی دست یافت. آرزوی بُردن در لاتاری هر چند بنا بر محاسبات احتمالی حتمی است، اما شاید در زندگی واقعی فرد رخ ندهد، زیرا تحقق چنین احتمالی می‌تواند همین هفته و یا هزاران هفته دیرتر تحقق یابد که در این حالت حتی یک زندگی ۱۰۰ ساله نیز نمی‌تواند برای تحقق آن کافی باشد. آرزوهایی نیز وجود دارند که هنوز در واقعیت تحقق نیافته‌اند و بنابراین نمی‌توانند در زمان کنونی تحقق یابند، هم‌چون آرزوی سفر به کُره مریخ.

دیگر آن که آرزوهای فروشندگان و خریداران در برابر هم قرار دارند. از یکسو هر دو گروه می‌کوشند آرزوهای خود را با فروش و یا خرید یک شئی و یا خدمتی که به کالا بدل شده است، برآورده سازند. از سوی دیگر خریدار در پی برآورده ساختن نیاز مصرفی خویش و فروشنده در پی دست یافتن به سود است. به این ترتیب در این رابطه متقابل هر دو طرف می‌توانند آرزوهای خود را متحقق سازند. دیگر آن که در جامعه مصرفی سرمایه‌داری تقریباً بیشتر آرزوهای انسانی به حوزه نیازهای مصرفی محدود شده است. امروز آرزوهایی چون هدیه تولد و عیدی گرفتن، پیدا کردن یک شغل خوب و پر درآمد، داشتن همسر و کودکانی خوب و ... مسیر زندگی انسان‌هایی را که در محدوده مناسبات جهانی شده سرمایه‌داری می‌زیند، تعیین می‌کنند.

به این ترتیب آشکار می‌شود که در بطن هر آرزویی دگرگونی وضعیت موجود نهفته است. آرزو برای آن که بتواند متحقق شود، باید به اراده بدل گردد تا بتواند اراده فردی، گروهی و ملی را به وجود آورد. بدون چنین امید و اراده‌ای نمی‌توان ایرانی آزاد و مستقل را متحقق ساخت. بدلیل نیست که دکتر مصدق در یکی از پیام‌های خود نوشته است «چه زنده باشم و چه نباشم، امیدوارم و بلکه یقین دارم که این آتش خاموش نخواهد شد... زنان و مردان بیدار این کشور مبارزه ملی را آنقدر دنبال می‌کنند تا به نتیجه برسند... اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای بر گردن ما بگذارند، ما را به مسیری که می‌خواهند بکشند، مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهان کرده است، هرگز زیر بار این ننگ نمی‌رود.» [25]

با این حال همه آرزوهای فردی، گروهی، ملی و حتی جهانی همیشه نمی‌توانند در کوتاه و میان‌مدت تحقق یابند که یک نمونه‌ی آن ساختار دولت در ایران است. مردم ایران طی ۱۵۰ سال گذشته کوشیده‌اند دولتی قانون‌مدار و متکی بر رأی و اراده مردم را متحقق سازند، اما پس از هر تلاشی دولت اقتدارگرا و استبدادی دیگری از بطن جنبش‌ها و انقلاب‌های سیاسی ایران سر برافراشته است. قانون دگرگونی‌های طبیعی به ما می‌آموزد که با فراهم آمدن پیش‌شرط‌های لازم و ضروری سرانجام مردم ایران خواهند توانست آرزوی آرمانی خود را متحقق سازند و چنین باد.

آوریل ۲۰۲۰

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

Der Wunsch [1]

Die Begierde [2]

Die Hoffnung [3]

Die Sehnsucht [4]

<https://de.wikipedia.org/wiki/Wunsch> [5]

Grosses vollständiges Universal-Lexicon aller [6]
Wissenschaften und Künste

Johan Heinrich Zedler [7]

<https://en.wikipedia.org/wiki/Wish> [8]

Fiction [9]

Metawunsch [10]

[11] در خلاف آمد عادت بطلب کام که من/ کسب جمعیت از آن زلف
پریشان کردم

<http://www.wunschkreuz.com/seite/253978/der-wunsch.html> [12]

Lucky cherry [13]

Wittgenstein, Ludwig: „Philosophischen Untersuchungen“ , [14]
Suhrkamp, 2001

https://www.getabstract.com/de/zusammenfassung/philosophische-untersuchungen/6935?gclid=EAIaIQobChMIh-z_50GI6QIVAdd3Ch328AlIEAAYASAAEgI_ZvD_BwE

Charakteristisches Erlebnis [15]

Wiedererkennen [16]

Ernst Bloch [17]

“Bloch, Ernst: „Das Prinzip Hoffnung [18]

Überschuss [19]

Tagträume [20]

Das Vorbewusste [21]

Zensur [22]

Freud, Sigmund: „Die Traumdeutung“, Fischer-Bücherei, [23]

Freud, Sigmund: „Das Ich und das Es“, Fischer Verlag, [24]
Frankfurt am Main, 1975, Seite 44

[25]

<https://virgool.io/@farzandezamiin/%DA%AF%D8%B2%DB%8C%D8%AF%D9%87-%D8%A7%DB%8C-%D8%A7%D8%B2-%D8%B3%D8%AE%D9%86%D8%A7%D9%86-%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D8%AE%DB%8C-%D8%AF%DA%A9%D8%AA%D8%B1-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%85%D8%B5%D8%AF%D9%82-qs46z4mhy6dw>

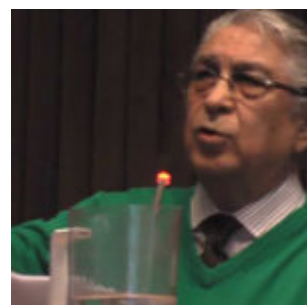
واپس ماندگی، سزاوار ملت ما نیست

آری تنها گناه من و گناه بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ منافع اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جاسوسی بین‌المللی در افکنده‌ام.

دکتر مصدق در بیدادگاه نظامی شاه

منوچهر تقوی بیات

هر کس بخواهد دخالت‌های خانمانسوز و ویرانگر بیگانگان را در میهن ما نادیده بگیرد، آگاهانه یا ناآگاهانه به هم میهنان ما خیانت کرده است. آن‌هایی که انگشت اتهام را به سوی مردمان از جان گذشته و فداکار ما نشانه می‌روند و می‌گویند تقصیر ماست و گناه را به گردن ملتی در بند و



اسیر می اندازند خوب می دانند که دروغ می گویند. از انقلاب مشروطیت تا کنون ملت ایران در راه آزادی هزاران هزار کشته داده است، هرکس که خواسته تا نفسی بکشد و یا سخنی به آزادی بگوید به زندان، تبعید یا مرگ محکوم شده است. ملت ما برای آزادی بهای گزافی پرداخته است. دکتر مصدق پس از نزدیک به ۶۰ سال مبارزه در راه آزادی و استقلال ایران، زمانی که فرصت یافت و می خواست قانون انتخابات را اصلاح کند و راه را برای انتخابات آزاد باز کند، تا ملت ما بتواند سرنوشت خود را در دست بگیرد، انگلیس و آمریکا با کمک ارتجاع داخلی (باز نشستگان ارتش، آیت الله بهبهانی، ابوالقاسم کاشانی و شعبان بی مخ ها) کودتا کردند و او را تا پایان عمر (سیزده سال) در احمدآباد زندانی کردند. کسانی که می گویند ملت ایران در روز ۲۸ مرداد، صبح می گفتند زنده باد مصدق و بعد از ظهر می گفتند زنده باد شاه، خوب می دانند که گروه دوم را آیت الله ها با دلارهای آمریکایی و زاهدی با تصرف فرستنده ی رادیو به خیابان ها آوردند. شعبان بی مخ و مشتی بدکاره و ولگرد جزیی از ملت بودند اما ملت ایران را نمایندگی نمی کردند. آیت الله بهبهانی، کاشانی و فلسفی و عده ای طلبه ی مفتخور ملت ایران نبوده و نیستند. آخوندها همیشه دروغگو، خائن و ستون پنجم بیگانگان بوده اند.

واپس ماندگی، عقب ماندگی، در راه توسعه، توسعه نیافته و... برچسب های دیگری از این دست شایسته ی مردمان میهن ما نیست. سال هاست که کارشناسان استعمارگری، استادان دانشگاه های جهان سرمایه، قلم به مزدان و سیاست بازان خود فروخته و نیز نویسندگان ناآگاه، مردمان میهن ما را به زور آمارها و واژگونه نشان دادن رویدادهایی که در درازای صدها سال ستم، جهانخواران بر میهن ما رواداشته اند، کشور ما را عقب مانده می نامند. زهی بی شرمی، زهی نامردی و نامردمی!

به تاریخ برگردیم و رد پای اروپاییان استعمار گر در ایران را جستجو کنیم که با غارت و دست درازی به میهن ما، هر بار زیان های سنگین و فراوانی به مردمان میهن ما رسانده اند. شگفت انگیز است که پس از پانصد سال توطئه های استعمارگران، ما هنوز ایرانی هستیم و عقب ماندگی را شایسته کشور خود نمی دانیم. پانصد سال پیش پرتغالی ها در جنوب و در خلیج فارس به کشور ما یورش آوردند و آلفونس دالبوکوک، بندر گبرون (بندر زرتشتی ها) و یا جرون و یا گمبرون را گرفت. در همان دوران در شمال ایران اروپاییان در دربار اوزون حسن، زاد و ولد را آغاز کردند. تئودورا مگاله

کومندین (دسپینا خاتون یا کاتارینا) همسر مسیحی اوزون حسن که کلیسای شخصی خود را در دربار اوزون حسن برپا کرده بود، سه دختر و یک پسر زایید. یکی از این دختران یعنی مارتا با تخم و ترکه‌ی شیخ صفی‌الدین اردبیلی (یکی از بزرگان صوفی‌ها)، که حیدر نام داشت، سلسله صفوی شیعی مذهب را با کمک امام زمان برپا کردند. بیهوده نیست که بیگانگان کشور ما را کشور امام زمان می‌نامند. پرتغالی‌ها صد سال در خلیج فارس از غارت و چپاول، هر چه می‌توانستند کردند. چندین پشت از زاد و ولد اروپاییان در دربار شاهان صفوی گذشت تا شاه عباس صفوی "کبیر" به کمک "بریتانیای کبیر" بندر گمرون را از پرتغالی‌ها پس گرفت و نام آن را بندر عباس گذاشت. آری شاه عباس پرتغالی‌ها را به کمک انگلیس‌ها از خلیج فارس بیرون کرد. شاید ما باید تاریخ را به گونه‌ای دیگر بخوانیم. گویا آموزش و پرورش که بیگانگان بطور فرمایشی و بدون انتخابات برای ایران ساخته‌اند، ما را فریب داده است. "بریتانیای کبیر" پس از بیرون کردن پرتغالی‌ها از خلیج فارس با دسیسه و پشتکار استعمارگری، کمپانی هند شرقی را در همسایگی بندر عباس برپا و آغاز به غارت کشور پهناور هند کردند.

شگفت‌انگیزتر آنست که همه می‌دانیم که نمایندگان الیزابت اول یعنی برادران شرلی در دربار شاه عباس فرمانروایی می‌کردند و برای سپاه شاه عباس توپ و تفنگ فراهم می‌کردند و سپاهیان شاه عباس را به هرکجا می‌خواستند می‌فرستادند. امپراتوری عثمانی هر روز در اروپا پیشرفت می‌کرد، در سال ۱۶۰۶ میلادی اتریش را شکست داد و این کشور را واداشت تا ترانسیلوانیا را رها کند. برای جلوگیری از پیشرفت عثمانی‌ها در اروپا از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵ میلادی چندین بار سپاهیان شاه عباس شیعه مذهب با کمک و رایزنی برادران شرلی برای نجات اروپاییان از خطر ترک‌های مسلمان، به جنگ با عثمانی پرداختند و در همه‌ی این جنگ‌ها هم به کمک کارشناسان انگلیسی پیروز شدند. همچنین شاه عباس برادران شرلی را به دربارهای اروپا و دربار امپراتوری مقدس روم فرستاد تا از آن‌ها کمک و یاری برای جنگیدن بخواهد.

پس از جنگ‌های ایران و عثمانی انگلیس‌ها برای حفظ منافع خودشان در کمپانی هند شرقی از سال ۱۶۵۱ میلادی جنگ‌های ایران و روس را برپا کردند. این جنگ‌ها این ویژگی را داشت که توجه ایران و روسیه را از هند دور می‌کرد و به این دو کشور اجازه نمی‌داد که به هندوستان و غارت آن بیندیشند، گرچه نادر شاه برخلاف میل انگلیس‌ها

به هند یورش برد و آنجا را غارت کرد. آن ها نیز برای تاوان و پادافره ی دست اندازی نادر شاه به هندوستان و قلمرو کمپانی هند شرقی، او را در دشت مغان در اوج پیروزی کشتند. انگلیس ها با کمک کمپانی مسکوی

Moskovskaya kompaniya; was an English trading company;)
(.chartered in 1555

که از سال ۱۵۵۵ میلادی به دربار تزارهای روس نفوذ کرده بود، در دربار تزارها همان کاری را می کردند که در دربار شاهان صفوی و قاجار می کردند. (بساط این کمپانی را انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، توانست به طور ظاهری کم تر کند، اما نفوذ انگلیس ها در روسیه همیشه بوده و با پیروزی دستگاه جاسوسی انگلیس بر کا گ ب و پوتین هنوز هم ادامه دارد!) در جنگ های ایران و روس که در سال ۱۸۱۳ میلادی با عهدنامه ی گلستان پایان یافت، میانجی آشتی این جنگ ها سرگور اوزلی سفیر انگلیس در ایران بود که قرارداد را هم او تنظیم کرده و نوشته بود. پیوستن حاکم گرجستان به امپراتوری روسیه نیز با کمک دوستان انگلیسی دربار قاجاریه انجام گرفته است.

در جنگ جهانی اول انگلیس ها از جنوب و روس ها از شمال ایران را اشغال کردند. در سال ۱۹۱۵ میلادی نیروهای انگلیسی بندر بوشهر را اشغال کردند و مردمان میهن دوست جنوب و تنگستانی ها به جنگ با نیروهای اشغالگر انگلیس پرداختند. در سال ۱۹۱۶ میلادی در حالی که جنوب ایران در اشغال نیروهای ارتش انگلیس بود، ژنرال پرسی ساکس با گروهی سپاهی انگلیسی و هندی به بوشهر آمد و پلیس جنوب را به راه انداخت. انگلیس ها در جنوب و روس ها در شمال گندم های موجود در بازار و انبارها را خریدند و قحطی گسترده ای در کشور ایجاد کردند که در نتیجه آن چندین میلیون از مردمان بی گناه کشور ما کشته شدند و میلیون ها نفر نیز دچار سوء تغذیه و بیماری های دیگر شدند.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انگلیس ها به فکر افتادند با خارج شدن روس ها از ایران، شمال ایران را هم در تصرف خود درآورند. با دادن وام به دربار ایران برای پرداخت مخارج قشون قزاق ها افسران انگلیسی عملن فرماندهی قزاق ها را به دست گرفتند. ژنرال آیرونساید پس از تفاهم های پنهانی با آتا تورک پدر ترکیه ی مدرن و عقب نشینی نیروهای ترکیه از ازمیر، سرنوشت ترکیه را به آتاتورک؛ قهرمان جنگ با انگلیس ها می سپارد و روانه ایران می شود

تا قهرمان دیگری را در ایران به قدرت برساند. آبرونساید به عنوان فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران در نیمه ی سال ۱۹۲۰ به ایران می آید و فرماندهی نیروهای قزاق را به عهده می گیرد.

دولت بلشویکی شوروی در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ قراردادی در مسکو با دولت ایران امضاء می کند. در این قرارداد آمده است: "دولت روسیه شوروی تمام معاهدات و مقاولات و قراردادهای را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع می نمود ملغی و از درجه اعتبار ساقط شده اعلان می نماید." و در همین قرارداد دولت ایران متعهد می شود که اجازه ندهد دولت ثالثی در ایران قوای نظامی پیاده کند و سرحدات دولت شوروی را به خطر بیندازد. اگر دولت ایران خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد کند. با چنین قراردادی و خطر حمله ی شوروی به ایران انگلیس ها تصمیم می گیرند نقشه ی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی را برنامه ریزی کنند و سرنوشت سیاسی ایران را، مانند ترکیه و آتاتورک، به یک قهرمان ملی واگذار کنند. ژنرال آبرونساید به توصیه جاسوس انگلیسی اردشیر ریپورتر و با هماهنگی مقامات سفارت انگلیس فرماندهی قزاق ها را به رضا خان می سپارد و در فوریه ۱۹۲۰ میلادی چند روز پیش از کودتای قزاق ها ایران را ترک می کند.

رضا شاه پس از بیست سال دیکتاتوری و کشتن اندیشمندان و میهن دوستان ایرانی و غارت ثروت های کشور، بدون شلیک یک گلوله، ناچار می شود فرماندهی ارتش مدرن ایران را رها کرده و از ایران فرار کند و به تبعید برود. رضا شاه و پسرش در مدرن کردن ایران اصلاحاتی سطحی در جهت وابستگی سیاسی، اقتصادی و نظامی به کشورهای غربی انجام دادند که موجب وابستگی و بیچارگی بیشتر کشور ما شد. اصلاحات مدرن آنان، نتوانست از ایران، یک ژاپن یا کره ی جنوبی بسازد بلکه نتیجه اقدامات سیاسی آنان ایجاد یک ایران اسلامی بود.

پس از رفتن رضا شاه از ایران، در سال ۱۳۲۲ استالین، چرچیل و روزولت سران سه قدرت بزرگ پیروز در جنگ به ایران آمدند و راه را برای پادشاهی محمدرضا شاه تا سال ۱۳۵۷ هموار کردند. در جریان ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به رهبری دولت ملی دکتر مصدق، محمدرضا شاه از ترس افزایش قدرت روز افزون ملت ایران، به ایتالیا فرار کرد. همان دولت هایی که او را به پادشاهی رسانده بودند با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او را به ایران باز گردانند. کرمیت روزولت فرمانده اجرایی کودتا در کتاب خاطراتش می نویسد شاه ایران در یک

ملاقات خصوصی به من گفت: «... من ... کتاب خاطراتش می نویسد؛ هنگامی که به دیدار چرچیل رفتم و این سخن شاه ایران را برایش گفتم، چرچیل لبخندی زد و...».

همان قدرت هایی که محمد رضا شاه را به سلطنت در ایران گماشته و او را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سلطنت باز گردانده بودند، پس از پایان جنگ سرد و سرآمدن تاریخ مصرف سلطنتش در ایران او را در کنفرانس گوادلوپ برکنار کردند و خمینی را به جای او گماردند. درازای فرمانروایی پهلوی ها برابر درازای جنگ سرد بود. محمد رضا شاه "بزرگ ارتشداران فرمانده آریامهر" هم مانند پدرش "رضا شاه کبیر"، بی سر و صدا ایران را ترک کرد و آن هایی که ادعای طرفداری از او و سلطنتش را می کردند، کوچکترین حرکتی هم نکردند. خمینی پس از دروغ هایی که در نوفل لوشاتو گفته بود و مردمان ایران و جهان را فریفته بود به ایران آمد و بر موج انقلاب مردمان کشور ما سوار شد و انقلاب ضد سلطنت ایران را ناکام ساخت و انقلابی های راستین را تا آنجا که می توانست کشت. در درازای حکومت نکبت بار جمهوری اسلامی تجاوز آخوندها به جان و مال ملت ایران از هر اشغالگر خارجی بدتر بوده است. شمار زندانیان سیاسی، کشتار آنان، غارت منابع و ثروت های ایران، شمار معتادان، فقر و بدبختی مردمان میهن ما به مراتب بیشتر شده است. آخوندها در این چهل و اندی سال حکومت جمهوری اسلامی تاریخ و فرهنگ میهن ما را دگرگون، سیاه و به دروغ آغشته کرده اند. افزون بر کتاب های درسی و تاریخ که می نویسند، شب و روز از دستگاه های سخن پراکنی خود به مردم ایران و جهان درباره ی فرهنگ و تاریخ میهن ما، دروغ می گویند.

همانگونه که در تاریخ ثبت شده است و مردمان کشور ما هم فراموش نکرده و فراموش نخواهند کرد از انقلاب مشروطیت تا کنون همواره هم میهنان ما برای برپایی حکومت انتخاباتی و آزادی تلاش خونین کرده و هزاران هزار کشته داده اند. سرمایه داران کشورهای غربی با دسیسه و پول و امکانات سیاسی و تکنولوژی پیشرفته به کمک جاسوسان خود در ایران تلاش های هم میهنان ما را بی اثر کرده اند. مردمان ستمدیده ی میهن ما هنوز هم هر سال هزاران زندانی و هزاران کشته در راه آزادی میهن شان قربانی می دهند. در یک صد و پنجاه سال گذشته، آن سرمایه های مالی و انسانی که در کشور ما به دلیل دخالت بیگانگان و حکومت های وابسته به قدرت های خارجی، از دست رفته است اگر در راه آبادانی کشورمان به کار رفته بود امروز کشور ما یکی از

کشورهای پیشرفته دنیا به شمار می رفت. با سوء مدیریت حکومت ضد ایرانی آخوندها در دوران ننگین حکومت اسلامی، هزاران هزار نیروی انسانی کشته شده اند، میلیون ها مغز هوشمند و پویا از ایران فرار کرده اند، منابع طبیعی فراوان از نفت و کانی های گوناگون به غارت رفته است، نرخ دلار بیش از هزار برابر شده است یعنی نقدینه ی مردم را نیز به غارت برده اند. در یک حکومت ملی و برگزیده از سوی مردمان کشورمان، همه ی این ثروت های تلف شده و از دست رفته می توانست در راه آبادانی کشور و رفاه هم میهن مان به کار رود. من بر این باورم که هم میهنان ما با کمک خرد جمعی ناگزیر راه رهایی خود را خواهند یافت. " ... تواند باز بیند روزگار وصل// تواند بود و باید بود// ز اسب افتاده است او نه از اصل..." (م. امید؛ قصه ی شهر سنگستان)

با امید پیروزی، پاینده ایران

منوچهر تقوی بیات

دهم اردیبهشت ۱۳۹۹ خورشیدی برابر با ۲۹ آوریل ۲۰۲۰ میلادی

بزرگداشت فریبرز رئیس دانا



نظریه‌ی مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن

مهران زنگنه



به یکی از گزاره‌های نظریه‌ی توسعه‌ی مارکس بواسطه‌ی استعاره او در مقدمه‌ی سرمایه می‌توان نزدیک شد، آنجا که اعلام می‌کند: آنچه خواننده پیش رو دارد، سرنوشت (یا داستان) خود اوست. [1] مخاطب به طور بلاواسطه خواننده‌ی آلمانی است. مارکس اگر چه در کاپیتال به آنچه در انگلیس بدل به واقعیت شده بود، به عنوان نمونه می‌پردازد، اما او نه جامعه‌ی انگلیس در شکل $\square\square\square\square\square\square\square\square$ ، بلکه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (تمامیت مشخص نظری) را تحلیل می‌کند. به این اعتبار است که می‌تواند به آلمانی‌ها نیز بگوید: این سرنوشت توست که ... و گفته قابل تعمیم. مارکس اما در کاپیتال به روند توسعه و شکل مشخص آن (یعنی اشکال تحقق سرمایه‌داری) به معنای خاص و بنابراین به چگونی روند تحقق «سرنوشتی» نمی‌پردازد که از آن حرف می‌زند.

بر حسب خود مارکس، می‌توان گفت در واقع برای او در کاپیتال درجه‌ی انکشاف آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص آنان در جامعه موضوع کار نیستند، بلکه آن قوانین و گرایشاتی که ضرورت‌ها را در جامعه به نمایش می‌نهند، موضوع تحقیق او هستند. آن قوانینی که از آنان آنتاگونیسم‌ها و تغییر شکل مشخص جوامع یا «توسعه» ناشی می‌شوند. [2] بدین ترتیب می‌توان گفت موضوع نظریه‌ی توسعه بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخصی است که جامعه بواسطه آنان بر بستر زمان و مکان به خود گرفته است و می‌گیرد.

از این نگاه نتیجه می‌شود: در واقع مارکس «مقدمه»‌ی بررسی شکل مشخص را با تحلیل و عرضی قوانین عمومی آن ارائه کرده است. این «مقدمه»‌ی نظری مقدمه‌ی تحلیل اشکال مشخص انکشاف مبتنی بر آنتاگونیسم‌های مشخص، یعنی تحلیل تاریخ آنان است که $\square\square\square\square\square$ «نقطه‌ی شروع» یکسانی ندارند، و به نتایج هم‌شکل یا یکسانی $\square\square$ در همه جا نیز منجر نمی‌شوند.

چند سطح تحلیل انکشاف اجتماعی در نظریه‌ی مارکس قابل تشخیصند، (دو سطح آن: ۱) سطح نظریه‌ی تاریخ (۲) چگونگی انکشاف جامعه در سطح بلاواسطه و مشخص. اگر چه این دو در نظریه‌ی توسعه‌ی مارکس به یکدیگر پیوند خورده‌اند، اما نمی‌باید آن دو را با هم یکی گرفت. در چارچوب این دریافت، اگر چه سرمایه‌داری فراگیر می‌شود و شده است، دیوار چین نمی‌شناسد، بورژوازی «جهان را بر اساس تصویر خود می‌آفریند» [3]، اما تازه باید خطوط مسیری ترسیم بشوند که هر جامعه طی می‌کند یا کرده است، تا چهره‌ی خاص آن و تفاوتش با جوامع دیگر قابل تشخیص بشود. به عبارت دیگر انکشاف و سلطه‌ی روابط سرمایه‌دارانه که مارکس منجمله در مانیفست به آن اشاره می‌شود به معنای یکسان سازی تاریخ بلاواسطه و شکل مشخص جوامع مگر در سطح تجرید معینی نیست.

می‌توان از حتی یک نگاه به تاریخ نظریات مارکسیستی در قرن گذشته نتیجه گرفت: مارکسیست‌های اوایل قرن گذشته که به بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص سرمایه‌داری در قالب نظریات امپریالیسم پرداخته‌اند، در واقع و در عین حال به نظریه‌ی توسعه مارکسی پرداخته‌اند. □□ □□□□ □□ باید گفت: در این نظریات در واقع چیزی به قوانین عمومی «افزوده» نشده است، بلکه شکل مشخصی ارائه شده است که سرمایه‌داری (یا موضوع واقعی کاپیتال) در پرتو منجمله تمرکز و تراکم سرمایه در کشورهای مختلف مرکز به خود گرفته است. طبعاً این گفته به معنای آن نیست که تحلیل تغییر در نحوه‌ی توزیع ارزش اضافه در سطح ملی و در مقیاس بین‌المللی، بواسطه‌ی شکل سازماندهی «جدید» (بنگاه‌ها و بازارهای انحصاری)، شکل تامین مالی بنگاه‌های اقتصادی در پرتو ترکیب سرمایه‌ی صنعتی و بانکی (هیلفردینگ)، دخالت عناصر فوق اقتصادی و غیره در چارچوب این نظریات قدم‌های مهمی در فهم اشکال واقعی و مشخص سرمایه‌داری بر بستر زمان نبوده‌اند و نیستند، اما همه‌ی این‌ها فقط و فقط تشخیص نظریه‌ی مارکسی و به نحوه‌ی انکشاف اشکال مشخص «موضوع واقعی» کاپیتال یا توسعه می‌پردازند و پاره-تئوری‌هایی هستند که موضوع آنان سیستم بین‌المللی از منظر معینی است.

این منظر، منظر اروپامرکزگرایانه‌ای است که جهان را از منظر تغییرات در غرب سرمایه‌داری (مراکز اروپائی آن) مورد بررسی قرار می‌دهد. این نظرات بر خلاف نظر مارکس، که در خطوط کلی قابل تعمیم به هر جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای، نمی‌توانند به تمام جهان تعمیم داده شوند. هوبسن، هیلفردینگ و دیگران برای مثال نمی‌توانند

همچون مارکس بنویسند: «De te fabula narratur!» (این داستان دوست ...). در این روایت از سیستم جهانی (یا دقیقتر بین‌المللی) جهان غیر اروپائی جز به صورت □□□□ (عرضه کننده نیروی کار ارزان، مراکز تولید و عرضه مواد خام و غیره) ارائه نشده است. به بیانی افراطی از یک سو یک فاعل مایشا (امپریالیسم) وجود دارد و از سوی دیگر پیرامون «منفعل» یا کلنی‌ها.

صرفنظر از اشاراتی که در آثار کلونیالیست‌ها در غرب و غیر آنان (منجمله نظرات فوق) در مورد بخش «نامرئی» جهان از منظر اروپائی یافت می‌شود، در دوره‌ی مورد نظر در واقع اگر در مورد «سرنوشت» واقعی بقیه‌ی جهان سؤال شود، حداقل در ادبیات اقتصادی جوابی پیدا نخواهد شد، گویا این بخش وجود ندارد. بعدها می‌توان با مفهوم «جوامع سنتی» در چارچوب ایدئولوژی‌های تک-خطی نظیر نظریه‌ی مدرن‌سازی و یا جوامع ماقبل سرمایه‌داری، عمدتاً فئودالی، در ادبیات تکخطی استالینی مواجه شد که در بهترین حالت تکرار صوری گزاره‌های مارکسی به شکلی مجرد هستند و چیزی در رابطه با شکل کنکرت اثرات روابط بین‌المللی بر جوامع پیرامونی (و کلنی‌ها)، نحوه‌ی تحقق سرمایه‌داری و اعوجاج ساختی سرمایه‌داری پیرامونی، نحوه‌ی انتقال □□ □□□□ یک جانبه‌ی ارزش اضافه از پیرامون به مراکز امپریالیستی و نتایج آن برای توسعه در پیرامون نمی‌گویند، اگر مقوله‌ی غارت امپریالیستی (انباشت اولیه به زعم مارکس) از آنان گرفته شود. این دو دسته نظر (مدرن‌سازی/مارکسیسم روسی) هر دو تفاوت‌های موجود در سطح جهان را با مفهوم عقبماندگی به معنای تاخیر در روند تکامل توضیح می‌دهند. در مارکسیسم روسی بر اساس دریافت خطی از زمان به جای ناموزونی توسعه و تبعات آن منجمله توسعه نیافتگی در پیرامون عقبماندگی گذاشته می‌شود. کم و بیش پس از جنگ دوم است که گویا بقیه‌ی جهان تازه متولد شده است. آگاهی/خودآگاهی نکبت زدگان در بخش اعظم جهان به اشکال مختلف به خصوص در آمریکای لاتین، در وجه اقتصادی در قالب نظرات کینزی‌چپ، پربیش-سینگر، نظرات انتقادی متفاوت رادیکال فرانک، مارینی، امانوئل، امین ... و ساخت‌گرایانی [4] نظیر فورتادو و سونکل جوانه می‌زنند. بدین ترتیب تازه در پی جنگ جهانی دوم است که اقتصاد سیاسی و نقد آن در پیرامون در واقع «متولد» می‌شود و □□□□□ به راه می‌افتاد و به یک معنی با کلونیالیستی شناخت‌شناسانه [5] گلاویز می‌شود. روی دیگر آنچه از منظری اروپامرکزگرایانه تشخیص نظری مارکس به اشکال مختلف در غرب است و ما تحت عنوان نظریات امپریالیسم، امپایر و غیره می‌شناسیم، این بار از منظر دیگری

شکل می‌گیرد. این نظرات اما به واسطه‌ی عدم ارتدکس بودن آنان (یعنی ناخوانائی با نظرات بی‌مایه‌ی ارتدکس راست/چپ و دستگاه‌های سیاسی/ایدئولوژیک (دانشگاه‌ها، احزاب سیاسی و غیره) در دو بلوک به حاشیه رانده شده‌اند. مکرر دیده‌ایم «اگر کسی از شبکه‌ی تفکر متعارف فراتر رود بایکوت می‌شود»^[6] یا تحریف می‌شود. خود مارکسیسم و اشکال غیر رسمی آن نیز در مقام مقایسه همین سرنوشت را داشته‌اند یعنی همواره توسط این دو جریان به حاشیه رانده و تحریف شده‌اند.

نظریه‌ی مارکسی توسعه (اشکال مختلف آن) باز همچون نظریه‌های مختلف امپریالیسم در شکل کلاسیک آنان چیزی نیستند جز تلاش برای تشخیص نظریه‌ی عمومی توسعه‌ی مارکس. تاریخ این نظریات را می‌توان تاریخ مبارزات نظری و کسب آگاهی/خودآگاهی در پیرامون و روند دکلونالیته‌ی شناخت‌شناسانه [7] نیز تلقی نمود.

این مجموعه که به هیچ رو به لحاظ نظری متجانس نیست، امروز در پی شکست نئولیبرالیسم و بویژه شکست استراتژی تعدیل ساختی صندوق بین‌المللی پول، همچون نظرات خود مارکس که در پی فروپاشی بلوک شرق و «مرگ» استالینیسم/نئواستالینیسم و تفسیر اتوریتر از او دوباره یک نوع رنسانس را تجربه می‌کند، باز مطرح شده‌اند. همانطور که مارکس در سطح جهان «دوباره» خوانده می‌شود و مارکسیسم بازتعریفی مجدد را تجربه می‌کند، دو باره نظریه‌های مارکسی توسعه (در قالب نظریاتی که به مکتب «وابستگی و توسعه» در قرن گذشته مشهور شده‌اند) مورد توجه قرار گرفته‌اند و با پیشوند «نئو» (جدید) بازتعریف می‌شوند.

موضوع بنیادی از منظر انتقادی رادیکال تغییر نکرده است: سورتبندی تفاوت‌های موجود در شکل انکشاف جوامع در پیرامون و مرکز یا نحوه‌ی انکشاف سرمایه‌داری در پیرامون و شکل کنکرت تولید و بازتولید این شیوه‌ی تولید و ویژگی‌های آن یا در یک کلام نظریه‌ی توسعه.

اما رویکرد، با توجه به کارکرد تاریخی یا تاریخت هر رویکردی (گرامشی)، تغییر جدی کرده است. اگر در نظریات پیشین این توسعهی مرکز است که به **مکانیسم** **تعیین کننده** است، با توجه به تغییرات جهان، در رویکرد جدید تعیین کننده مبارزات اجتماعی و تناسب قوا در درون هر حلقه هستند که بواسطه‌ی نحوه‌ی انکشاف مبارزات در مرکز و نتایج آن برای انباشت سرمایه در سطح

بین‌المللی فراتعیین می‌شوند. شکل فراتعیین کنندگی روابط بین‌المللی را تناسب قوا در داخل تعین می‌کند، اگر حضور مستقیم نباشد یا دخالت مستقیمی (مثلاً نظامی و غیره) صورت نگیرد. به عبارت دیگر $Q_i = f(Q_j)$ که عبارت است از تاریخ تعامل عوامل ملی و بین‌المللی در سپهرآرائی‌های [8] تاریخی-طبقاتی در دوره‌های متفاوت. این سپهرآرائی در مقیاس جهانی (برای مثال جنگ سرد و تناسب قوای بین‌المللی در آن دوره) چارچوبی را به دست می‌دهد که با تقرب به نیروهای درونی هر حلقه برای مثال می‌توان توسعه/توسعه نیافتگی چین، کره‌ی جنوبی، آمریکای لاتین و ایران را توضیح داد. در این رویکرد با «جدائی» متدلوزیک دو سطح تحلیلی از یکدیگر: (۱) سطح ملی، که در آن مبارزات اجتماعی در سه وهله (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی-ایدئولوژیک) شکل حیات اجتماعی و بنابراین توسعه را تعین می‌کنند. (۲) سطح بین‌المللی، که مبین مبارزه بین لایه‌های مختلف طبقه‌ی مسلط بر جهان بر سر رابطه‌ی قدرت-سلطه در درون طبقه‌ی مسلط و به این اعتبار مقام هر حلقه در سیستم بین‌المللی به روابط بین‌المللی (یا در نهایت نحوه‌ی توزیع ارزش اضافی) شکل داده می‌شود.

پیوند عقلانی-دستگاهمند منجمله دو سطح فوق تشکیل دهنده‌ی نظریه‌ی توسعه مارکسی امروز است. در این بررسی رابطه‌ی متقابل این دو سطح نظریه‌ی توسعه از نظریات سنتی فاصله می‌گیرد و می‌تواند انباشت سرمایه (به عنوان یک روند اجتماعی و نه فقط اقتصادی-تکنیکی) در سطح ملی و بین‌المللی (و رابطه‌ی بین این دو را) توضیح بدهد.

بدین ترتیب عمدتاً شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی) با روابط مالکیت و تصاحب ویژه و تقسیم کار درونی خاص (با شبکه‌ی شرکت‌های فرعی) و ترکیب مدل‌های انباشت سرمایه، بویژه رویکرد به مدل پسافوردی وجه اقتصادی، دستگاه‌های ارتباط جمعی بین‌المللی و غیره وجه ایدئولوژیک-فرهنگی، شبکه‌ی «نامرئی» دول مرکز و پیرامون (دولت (یا دول) جهانی یا حداقل هسته‌ی آن در نهادهای بین‌المللی)، وجه سیاسی روابط سلطه بین مرکز و پیرامون و انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی را سازمان می‌دهند.

در حالیکه در شرکتهای چندملیتی (فراملیتی) منافع گروههای مختلف مسلط در جهان به هم پیوند میخورند و تمایز بین بورژوازی مرکز و پیرامون برداشته یا کمرنگ میشود، در دول که صرفنظر از منافع خود ویژه هر یک سازماندهی و تضمین سلطه کل طبقه و گروه هژمونیک

در سطح ملی را برعهده دارند، پیوند مذکور علیرغم وجود شبکه‌ی نامرئی «متحد» دول در حفظ سلسله مراتب دچار شکاف می‌شود. در این شبکه علیرغم اتحاد در حفظ فی‌نفسه‌ی سلسله مراتب مبارزه بر سر جایگاه هر حلقه-دولت در آن موجد سیالیت می‌شود. مفاهیم ایدئولوژیک (به معنای آلتوسری کلمه‌ی) و معذب «در حال توسعه»، خرده‌امپریالیسم، «نیمه پیرامونی» اشاره به سیالیت یا به پدیده‌ی تغییر و امکان تغییر در سلسله مراتب در سطح جهان دارند یا بیان «الکن» آن هستند.

این وضعیت متناقض (اتحاد و مبارزه بین گروه‌های مسلط) پیرامون را بدل به میدان منازعات و جنگ‌های امپریالیستی (علی‌العموم به شکل جنگ داخلی-نیابتی) کرده است که بین گروه‌های مسلط در مراکز و پیرامون بر سر حفظ، تغییر یا برقراری رابطه‌ی نامتقارن قدرت در مقیاس بین‌المللی و در $\square\square\square\square\square\square$ بر سر $\square\square\square\square\square\square$ توزیع ارزش اضافی در سطح جهانی و تضمین انتقال آن از پیرامون به مرکز وجود دارند. سوریه، لیبی، اوکراین، یمن نمونه‌های فعلی آنند.

در این راستا است که نظریه‌ی مارکسی توسعه (و پارادایم‌های) توسعه و وابستگی) اهمیت می‌یابند. این نظریات به عنوان مکمل و یا بازتعریف نظریات مختلف امپریالیسم، می‌باید به شکلی انکشاف بیابند که نقش نیروهای اجتماعی موجود در پیرامون در انباشت در سطح ملی و بین‌المللی را بتوانند توضیح بدهند. توسعه به معنای مارکسی کلمه امری تکنیکی و فقط اقتصادی نیست. در این نظریه رابطه‌ی پیرامون و مرکز، رابطه متقابل و وابسته‌ی آنان به یکدیگر تحت عنوان وابستگی به عنوان رابطه‌ی قدرت نامتقارن (در سه وهله‌ی مبارزه‌ی اجتماعی) و بدین ترتیب و بر اساس این رابطه‌ی قدرت نامتقارن سلسله مراتبی سیال را می‌توان تعریف کرد که انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی و توسعه‌ی ناموزون را توضیح می‌دهد.

غلبه بر سیستم بین‌المللی شرط ازاله‌ی توسعه‌ی ناموزون و شکاف بین پیرامون و مرکز در سطح بین‌المللی است، این شرط برقرار نخواهد شد، مگر از طریق استراتژی‌های اجتماعی در هر حلقه.

اگر قرار باشد بواسطه‌ی تشکیل بلوک تاریخی-طبقاتی‌ای (گرامشی) به آزادی-عدالت در یکی از حلقات پیرامونی تحقق بخشیده شود، تحقق این امر باید در عین حال به معنای فراهم آمدن پیش شرط‌های سیاسی/فرهنگی/حقوقی یا شکلگیری یک دولت ویژه یعنی وحدت طبقه‌ای در سطح ملی فهمیده بشود که می‌تواند بر موانع ساختی

توسعه/توسعه‌نیافتگی (ملی و بین‌المللی) با تحقق یک برنامه‌ی اقتصادی-اجتماعی در پیرامون غلبه بکند. چه مقولاتی نظیر توسعه/توسعه نیافتگی، صریح مطرح بشوند، چه نشوند، انقلابات □□ □□□□ □□□□ □□□□ در واقع چیزی نیستند، جز تغییر جهت در نحوه‌ی توسعه، این تغییر جهت می‌تواند بنیادی باشد یا فقط به تغییر کمّی (تغییر جایگاه در سلسله مراتب) منجر بشود. هر استراتژی اجتماعی (صرفنظر از تفاوت طبقاتی، اتحادهای اجتماعی، و غیره) در عین حال یک استراتژی توسعه نیز هست و دلالت بر یک نوع توسعه (توسعه‌ی عقب‌ماندگی، توسعه‌ی توسعه نیافتگی، توسعه‌ی وابسته، توسعه‌ی پایدار، مستقل ... و توسعه‌ی نسبی «موزون») دارد. توسعه/توسعه نیافتگی به معنای رایج در این نظرات در واقع اشکال مختلف سازماندهی انکشاف اجتماعی و هر یک منتج و مبتنی بر یک تناسب قوا (تاریخی و بلاواسطه) هستند.

نظریه توسعه‌ی مارکسی به معنای تحلیل مشخص نیروهای اجتماعی در شرایط مشخص (تاریخی و بلاواسطه) است که به ساخت‌های موجود شکل داده‌اند و فقط با تغییر در روابط بین آنان می‌توان بر ساخت‌های موجود فائق آمد. عدم فهم انقلابات به عنوان پیش‌شرط تغییرات در نحوه‌ی توسعه و عدم طرح پروبلماتیک توسعه در پیرامون فقط دلالت بر آن دارد که ویژگی‌های ساختی (یا شکل مشخص تعیین شیوه‌ی تولید) یا اهمیت آنان هنوز فهمیده نشده‌اند. این ویژگی‌ها هستند که مبارزات اجتماعی را در حلقات مختلف سیستم بین‌المللی متفاوت می‌کنند و به هر یک شکلی ویژه می‌بخشند. بدون پرداختن و فهم این ویژگی‌ها در واقع تمام نظرات فقط حرف‌های کلی می‌شوند، حرف‌هایی که فرق نمی‌کند، انسان در پاریس، دمشق، لیما، واشینگتن یا تهران بزند، همه می‌توانند «درست» باشند، اما بواسطه‌ی کلی و مجرد بودن بی‌ارزش و فاقد نتایج عملی. نظریه‌ی انقلاب و استراتژی توسعه در واقع هر دو نظریات خاص هستند. مسئله‌ی مرکزی در هر دو و محل تلاقی این دو در نهایت چگونگی شکلگیری هژمونی و نیروی هژمونیک در هر حلقه است.

استراتژی توسعه هر نیروی هژمونیک در واقع جهت‌گیری برای شکلگیری تناسب قوای اجتماعی است که بواسطه‌ی آن می‌توان موانع ساختی ملی/بین‌المللی «توسعه نیافتگی» را حفظ کرد یا بر آنان غلبه کرد. هر حرف دیگری که در سطح سرمایه‌داری به طور کلی و نه شکل مشخص آن بماند، توخالی است. از تشخیص سرمایه‌دارانه بودن جامعه (آنچه که خوشبختانه امروزه محل اجماع است) هیچ نتیجه‌ی □□□□□□ برای

توسعه نمی‌توان گرفت. ایران و آلمان هر دو سرمایه‌داری‌اند. اما در ساخت اقتصادی-اجتماعی هر یک از آنان با توجه به جایگاه هر کدام در سلسله مراتب بین‌المللی در سطح مشخص (یعنی نقش متفاوت آنان در تقسیم بین‌المللی کار، تعلق آنان به دو فضای ارزی و به دو فضای دستمزدی) یک نوع استراتژی متفاوت با دیگری نوشته شده است. آنرا باید استخراج کرد. وظیفه‌ی نظریه‌ی توسعه‌ی مارکسی و به این ترتیب «نظریه توسعه و وابستگی جدید» استخراج آن است.

در مرکز نظریه‌ی جدید در وجه اقتصادی، نقش دستمزدها (یا فضاهای دستمزدی و سلسله مراتب آنان) در تولید و بازتولید و گسترش یا حرکت متناقض سرمایه در مقیاس بین‌المللی در روند توسعه قرار داده شود که فقط با تشخیص نظریه‌ی ارزش کار در مقیاسی بین‌المللی قابل توضیح است. صرفنظر از مقوله‌ی غارت (یا انباشت اولیه‌ی سرمایه به زعم مارکس) که بواسطه‌ی دخالت عناصر فوق اقتصادی کم و بیش ۵ قرن است که هر روز در جهان صورت می‌گیرد، و برآمد سرمایه‌داری و انکشاف آن در مراکز غربی مدیون آن است، و برخی از وجوه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رابطه‌ی پیرامون و مرکز را می‌توان با آن توضیح داد، در چارچوب انباشت سرمایه‌دارانه وجود فضاهای دستمزدی متفاوت در جهان (پیرامون و مرکز) نه فقط نحوه‌ی استخراج و توزیع ارزش اضافه بین مرکز و پیرامون و در هر یک را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی تقسیم کار موجود در هر حلقه و انکشاف نیروهای مولده نیز از آن نتیجه می‌شود. بررسی مجدد و بازبینی مفهوم فرااستثمار (مارینی) و مقایسه‌ی آن با مارکس در راستای نظریه‌ی توسعه یا تشخیص نظریه‌ی ارزش مارکسی در شرایطی که طبق آمارهای رسمی نیمی از جمعیت جهان با ۲،۵ دلار در روز، ۱،۳ میلیارد نفر با روزی ۱،۵ دلار در روز زندگی می‌کنند، به نظر مشروع و حتی عاجل می‌آید. اگر چه هنوز ارزیابی پیرامون به عنوان مرکز تولید مواد خام و محصولات کشاورزی اعتبار دارد (که بر حسب نظرات قرن گذشته به عنوان عناصری از سرمایه‌ی ثابت و متغیر در بازتولید سرمایه‌داری در غرب و تقسیم کار نقش ویژه‌ای دارند)، اما به این دو تولید محصولات زیان‌بار برای محیط زیست در غرب نیز افزوده شده است، و مسائل مربوط به این حوزه علاوه بر فاکتور دستمزد، سود و غیره بدل یک فاکتور در تقسیم بین‌المللی کار گشته‌اند. پیرامون چهره و نقش بین‌المللی‌اش «تغییر» کرده است و □□□□□ بدل به ذباله‌دانی، مرکز تست سلاح و تکنولوژی‌های امنیتی، مرکز آزمایش داروهای جدید شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی)، معدن اعضای بدن، گردشگاه، فاحشه‌خانه و ... و مرکز فجایع مربوط به

محیط زیست شده است و می‌باید هزینه چند قرن آلودگی محیط زیست توسط مراکز صنعتی در غرب را بپردازد.

رئیس دانا در ایران یکی از اولین کسانی است که به این نظرات (نظریات غیر ارتدکس «توسعه و وابستگی») از طریق ترجمه، تالیف و غیره پرداخته است. تلاش‌های او همچون تلاش‌های دیگران در سایر حوزه‌ها اما منجر به شکلگیری یک «مکتب» و تحقیقی جدی در ایران (چه در سطح آکادمیک و چه در سطح سیاسی) نشده است، به قسمی که دستاوردی نظری-عملی و سهمی در دکلونیالیتی شناخت‌شناسانه داشته باشد. مانع اصلی تحقق و شکلگیری این امر در سطح بلاواسطه سیاسی است، در عین حال رابطه‌ی مستقیم با تسلط لایه‌های مختلف بورژوازی و ایدئولوژی‌های متفاوت مدرن‌سازی در راست و مارکسیسم روسی یا مدافعین سرمایه‌داری دولتی در «چپ» دارد. هر دو دسته رابطه‌ی مرکز و پیرامون، «وابستگی نامتقارن» این دو به یکدیگر و مکانیسم‌های تضمین عدم تقارن، اثرات آن بر نحوه‌ی توسعه در پیرامون را علی‌الاصول و بویژه در بلوکی که بدان مشروعیت بخشیده‌اند، نفی می‌کردند و می‌کنند.

با بازنگری و سنجش جریان‌ات انتقادی «توسعه و وابستگی» در قرن گذشته در پرتو داده‌های موجود و جدید که موید بخشی از نظرات مذکورند، با پرداختن به این دسته مسائل و تشخیص نظریه‌ی مارکسی توسعه و ارزش کار می‌توان صرف‌نظر از هر مسئله‌ی دیگری، رئیس دانا را نیز گرامی داشت. یادش گرامی باد.

Marx, MEW, DIETZ VERLAG BERLIN 1966, Bd. 23, Kapital, I, [\[1\]](#) s. 12

[\[2\]](#) مقایسه شود با مارکس: «در واقع موضوع درجه‌ی ... انکشاف آنتاگونیسم‌های اجتماعی‌ای نیست که از قوانین طبیعی سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. [بلکه] موضوع خود این قوانین ... است. در ترجمه‌ی اسکندری به جای «موضوع» «سخن بر سر ...» گذاشته شده است.

An und für sich handelt es sich nicht um den höheren oder niedrigeren Entwicklungsgrad der gesellschaftlichen Antagonismen, welche aus den Naturgesetzen der kapitalistischen Produktion entspringen. Es handelt sich um diese Gesetze selbst, ... ebda

[3] ترجمه آزاد: مانیفیست.

Marx-Engels, MEW Bd. 4. S. 466 Sie schafft sich eine Welt nach ihrem eigenen Bilde. DIETZ VERLAG BERLIN 1966

[4] این دریافت را نباید با دریافت ساختگرایانهی آلتوسریها اشتباه گرفت.

epistemological coloniality [5]

[6] مارکس، ترجمه‌ی آزاد:

Marx, Marx-Engels Correspondence 1881, Marx to Nikolai Danielson, In St. Petersburg,: "if you break through the webs of routine thought, you are always sure to be "boycotted" in the first instance; it is the only arm of defence which in their first perplexity the routiniers know how to wield."

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/letters/81_02_19.htm

epistemological decoloniality [7]

constellation [8]

ضرورت اتحاد در اپوزیسیون مردمی

فرامرز دادور

بحرانهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کل جامعه ایران را در بر گرفته است. اکثریت قاطع مردم بویژه در میان طبقات و اقشار کارگری، زحمتکش و محروم اعتماد چندانی به نقش سازنده جمهوری اسلامی برای اداره کشور در راستای پیشرفت سیاسی، اقتصادی و

اجتماعی ندارند. در واقع وقوع پی در پی بحرانها در گرو موجودیت نظام ارتجاعی-تئوکراتیک که اقتصاد آن نوعی سرمایه داری شدیداً فاسد است، میباشد. تداوم سیاستهای استبدادی حکومتی، نبود آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی، سرکوب حرکت‌های انتقادی و تشکلیابی مستقل، چپاول مافیائی ثروت، پیشبرد برنامه های نئولیبرال اقتصادی (خصوصی/خودمانی سازی)، نبود حقوق و قراردادهای دمکراتیک در محیط کار و تشدید استثمار) به شرایط بسیار محروم و وخیم برای اکثریت توده های مردم منجر گشته است. در مقابل، مردم علاوه بر تداوم مقاومت و اعتراضات، در مقاطع مختلف به خیزش های توده ای مانند دی ماه 96 و آبان ماه 98 روی آورده اند و مبارزات در همه جوانب اجتماعی همچنان ادامه دارد.

در واقع در ایران، از همان ابتدای انقلاب و غصب حکومت بوسیله گردانندگان جمهوری اسلامی، جنبشهای مردم به انواع گوناگون مقاومت نموده برای خواسته های دمکراتیک سیاسی و مناسبات عادلانه اقتصادی و اجتماعی مبارزه نموده اند. در شرایط کنونی نیز، فعالان کارگری و مدافعان آزادی و حقوق زحمتکشان، برغم تداوم سرکوبهای وحشیانه از سوی حکومتگران، مطالبات صنفی و دمکراتیک خود را همواره با توسل به اعتصاب و اعتراض به پیش میبرند. در مقاطع و به مناسبت های گوناگون به مطالباتی مانند پرداخت حقوق معوقه و بیکاری، افزایش در حداقل دستمزد، تامین بیمه های بیکاری و اجتماعی، توقف خصوصی سازی، لغو قرار دادهای پیمانی، حق تشکلی مستقل، رفع هرگونه تبعیض جنسیتی و آزادی کارگران و همه زندانیان سیاسی دربند در ابعاد وسیع دامن زده میشود.

اخیراً، در اواخر فروردین 1399، چهار جریان مستقل کارگری و اجتماعی: سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، شورای بازنشستگان ایران، گروه اتحاد بازنشستگان و اتحاد آزاد کارگران ایران در اعتراض شدید به تصمیم شورای عالی کار (که یک " نهاد سرسپرده و مدافع راستین استثمارگران" معرفی میگردد) در تعیین حداقل مزد برای سال 99 به حدود یک میلیون و هشتصد هزار تومان که "یک پنجم" هزینه ماهیانه زندگی خانوار کارگری را تشکیل میدهد، را "در خور شان و منزلت انسانی" ندانستند. دستمزد حداقل اعلام شده، "کرونای زندگی کارگران" معرفی گردیده با توجه به تداوم "رکود شدید اقتصادی، سقوط ارزش پول، جهش سرسام آور قیمت کالا و تورم"، آنرا کمر شکن اعلام کردند. در همین رابطه، روزنامه نگاران مستقل ایران نیز در نفی اینکه آنها در جایگاه "خالقان واقعی ارزش" نباید به

عنوان "کارگران فرهنگی" در خدمت "ایدئولوژیک سرمایه و مذهب" فعال باشند، اعلام نمودند که اتفاقاً میبایست به مثابه جنبشی باشند که در راستای "به آتش کشیدن و برملا کردن نهاد استثمار و استبداد"، قلم بزنند.

اما حکومتگران، به هیچ روی پاسخگوی مطالبات مردم نیستند. گرچه در میان گردانندگان سیاسی جامعه در حیطه مدیریت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی (چگونگی اداره سیاسی جامعه و تفاوت در نوع چپاول)، اختلافات محسوسی پدیدار شده و بویژه در ده سال اخیر خط کشی های کمرنگی بین حکومت گران اصلی (اصول گرایان به رهبری علی خامنه ای، طیف نزدیک به وی و تعداد معدودی از فرماندهان سپاه) و گروه های اصلاح طلب و اعتدالگرا ظاهر گشته و در این بین افرادی مانند میر حسین موسوی، مهدی کروبی و زهرا رهنورد خانه نشین گشته، شخصیتها و جریانات معتدل تر دیگر به کنار زده شده اند. اما با وجود تصمیم گیریهای اصلی حکومتی با خامنه ای و نزدیکان وی و دنباله روی از سوی دیگر مقامات و نهاد ها، استبداد فقهاتی همچنان ادامه دارد. البته برخی از مقامات پیرامونی یه شکایات رقیق خود ادامه میدهند و به گفته علی مطهری، نماینده مجلس دهم، "مجلس در مسائل مهم ایران تصمیم گیرنده نیست". اما بهر حال، تضاد اصلی و لاینحل میان کلیت حکومتگران با اکثریت توده ای مردم شدید تر نیز گشته است.

در سالهای اخیر، اقدامات محسوسی در چالش به سیاستهای سلطه گرانه رژیم از سوی طیفهایی در جامعه مدنی مانند نامه های 14 نفری جهت مشروعیت زدائی از جایگاه ولی فقیه و همچنین نوع رقیقتر آن در دستگاه های دولتی (ب.م. برخی از نمایندگان مجلس) در تقابل با سیاستهای انحصارگرایانه به حرکت در آمده است که نشاندهنده وجود شکافهای متعدد در کلیت نظام میباشد. البته این روند از انتقادات نسبتاً جدید، به سیر اصلی اعتراضات و اعتصابات انبوه که عمدتاً از سوی فعالان کارگری، اجتماعی، هنرمندان و فرهنگیان برقرار بوده است، اضافه شده اند. در رابطه با بیماری مرگ آور ناشی از وبروس کورونا، بسیاری از فعالان اجتماعی و مقامات از میان رده های پایین دولتی مواردی مانند بی برنامهگی و سود جوئی حکومتگران را به باد شدید انتقاد گرفته اند. در این میان برای نجات جان زندانیان زندانی، بویژه بابت کشندگی ویروس کورونا، اعتراضات وسیعی برپا شده و برای مثال در هفته های اخیر میتوان به نامه پانزده تشکل صنفی فرهنگیان کشور به ریاست قوه قضائیه اشاره نمود که خواهان

آزادی تمامی زندانیان بخصوص معلمان در بند شده اند. جریان مادران پارک لاله نیز در اطلاعی به تاریخ 15 فروردین 1399 در کنار سایر گروه های حقوق بشری، " خواستار آزادی هر چه سریعتر تمامی زندانیان سیاسی و زندانیان عادی کم خطر" شدند.

در واقع با توجه به وجود بحرانهای گوناگون سیاسی و اجتماعی، سوال عمده در برابر جنبش آزادیخواه و عدالتجوی ایران این است که آیا فرایند ترکیبی از عناصر ذهنی مانند ارتقاء در شناخت و آمادگی فکری-عقیدتی در میان غالب مردم به سطح رویارویی ساختار شکنانه با نظام رسیده است. اگر معیار اصلی برای ارزیابی از وقوع آن، اوجگیری مبارزه هموند در میان جنبشهای مردمی و از جمله کارگران، معلمان و زنان است، در آنصورت با توجه به واقعیات کنونی میتوان گفت که تا نیل به حرکت وسیع انقلابی هنوز فاصله است. همانگونه که در خطوط بالا ذکر گردید، محدوده کنشگری در میان کارگران فعال، عمدتاً در راستای مطالبات صنفی، معیشتی و آزادیهای دموکراتیک انجام میگردد. فعالیتهای جنبش زنان نیز بخاطر تداوم سرکوبها و تبعیضات از اوان انقلاب 1357، هنوز در پیچایش تلاشهای نیمه قانونی و برابری طلب محدود مانده است. جنبشهای دیگر در میان آنها معلمان، بازنشستگان، پرستاران و عمده کارمندان در بخشهای خدمات نیز به تلاشهای صنفی و مطالباتی، گرچه نه ساختار شکنانه ادامه میدهند.

واقعیت این است که هنوز در میان جنبشهای مردمی، مقاومت و اعتراض از سوی جریانات انسجام یافته، متصل به هم و وسیع صورت نمیگیرد. گرچه وزنه اصلی مبارزات بر عهده توده های مدافع آزادی، دموکراسی و عدالت اقتصادی میباشد، اما اعتراضات آنها، عمدتاً بخاطر وجود خفقان سیاسی، هنوز از مرحله عمدتاً تدافعی به تعارض گسترده خیابانی ارتقاء نیافته است. کنشگران عمدتاً مقطعی و حول موضوعات مشخص اقتصادی و اجتماعی (ب.م. حقوق اقتصادی و مدنی) و نه در راستای براندازی نظام و مبتنی بر پلاتفرمهای مشخص سیاسی، افق های روشن استراتژیک و سازماندهی متحد، فعالیت میکنند. برای نمونه، در تاریخ 30 فروردین 99، فعالان در شورای هماهنگی تشکلهای صنفی معلمان ایران مجبور میشوند که اعتراضات خود به سازمان برنامه و بودجه را به عدم رعایت "اجرای قانون مدیریت خدمات کشوری" و از جمله احیای درست "رتبه بندی" در سالهای اخیر و نه نفی کلیت نهاد ها و قوانین غیر مردمی نظام، محدود کنند.

با اینحال، خیزشهای مردمی رخ میدهد که هنوز عمدتاً واکنشی (ب.م.

دی ماه 96 و آوریل 98) و تا حدی بدون تمرکز بر هدف مشخص و ارزیابی مناسب از چگونگی پیشبرد مبارزات و راهکار های درگیری با رژیم انجام میگیرند. البته شکی نیست که اکثریت توده ها خواهان بقای جمهوری اسلامی نیستند، اما شواهد نشان میدهد که این خواسته ها هنوز بطور عمومی در یک جنبش گسترده دمکراسی خواهانه قوام نیافته است. برای موفقیت در راستای تحول به سوی دمکراسی ضروری است که در میان جریانات مردمی، یک اتحاد وسیع، فارغ از دخالت قدرتهای خارجی و حول محور عبور از نظام در جهت ایجاد حاکمیت مردم بر پایه ساختار بلافاصله جمهوری، لائیک و دمکراتیک شکل بگیرد.

در میان جنبشهای مردمی و از جمله فعالان در بین کارگران، زنان، دانشجویان، فرهنگیان، هنرمندان و ملیتها که دارای تفاوتهای عقیدتی و سیاسی نیز هستند، گرایش سوسیالیستی غالب نیست. اما در میان بخشهای بزرگتری از این جریانات مردمی، اشتراکات سیاسی و اجتماعی در راستای نفی نظام و دمکراسی خواهی وجود دارد که میتواند آورنده زمینه های انسجام نوعی جبهه و یا ائتلاف دمکراتیک در میان اپوزیسیون مردمی باشد. در واقع در صورت پیدایش همبستگی گسترده سیاسی (نوعی اتحاد دمکراتیک) در بین جنبشهای مختلف مردمی و وجود چشم اندازهای واقع گرانه مبارزاتی حول پرنسپبهای اساسی مانند اعتقاد به جمهوری، لائیسیت و ارزشهای جهانشمول حقوق بشر، رسالت پیشروی مستقل و دمکراتیک اپوزیسیون علیه جمهوری اسلامی موفقیت آمیز خواهد بود. بنابراین با توجه به واقعیات موجود در جامعه، روشن است که از ایده سنتی و دگماتیک تاریخی موجود در میان بخشی از نیروهای کمونیست که فرایند حرکت در هر سطحی به سوی سوسیالیسم را تنها در گرو وجود هژمونی سیاسی کمونیست پرولتاریائی میدانند، باید فاصله گرفت.

واقعیت این است که در ایران مانند کشورهای دیگر، جنبشهای اجتماعی ابتدا برای مطالبات مشخص خود تلاش میکنند که عمدتاً در راستای اهداف دمکراسی خواهانه و عدالتجویانه جنبش سراسری آزادیخواه میباشد. با توجه به اینکه نظام ارتجاعی تئوکراتیک در چارچوب وجود نوعی سرمایه داری فاسد و غیر مولد، ستم اعمال نموده جامعه را می چاید، بدیهی است که اهم مطالبات مردم در راستای مقابله با استبداد، ایجاد عدالت اقتصادی و تلاش برای مشارکت دمکراتیک در امور جامعه سمت و سو میابد. و در حالیکه توده های مردم برای نیل به مجموعه ای از خواست های دمکراتیک صنفی، اجتماعی و سیاسی تلاش میکنند و بنظر میرسد که آنها هنوز از یک راهکار استراتژیک سیاسی

همگون و متحد برای مبارزه با رژیم برخوردار نیستند، پس برای جریانات و سازمانهای مترقی و دمکراتیک و بویژه چپ ها باید مهم باشد که به وجود سمتگیری غالب دمکراسی خواهانه در بین توده های مردم و تجمع های محلی و سراسری آنها توجه لازم داشته باشند.

در این ارتباط، مسئله بسیار مهم این است که حتی در کشورهای پیشرفته و دارای آزادیهای دمکراتیک، طبقات و اقشار عمده ای از زحمتکشان و اقلیتهای ملی و مذهبی بدلائل گوناگون (نمونه کاندیتاتوری برنی سندرز در آمریکا) به سوی برنامه های مترقی و عدالتجویانه جذب نمیشوند. ولی بهرحال میباید برای مبارزان مردمی اهمیت داشته باشد که در همبستگی و همکاری عملی برای مقابله با استبداد و حمایت از حقوق دمکراتیک در راستای پیشرفت بسوی جامعه انسانی تر فعالیت گردد. بویژه برای جنبش چپ باید روشن باشد که مبارزه برای تعمیق دمکراسی، در عین اینکه لزوماً سمتگیری ضد سرمایه داری ندارد، اما بخودی خود یک ضرورت سیاسی مترقی بسوی سوسیالیسم میباشد. بخش بزرگی از جریانات چپ در اروپا، آمریکا و بویژه در آمریکای لاتین با شناخت از این معضل، بدرستی برای تقویت مطالبات دمکراتیک تلاش میکنند.

مهم است که نیروهای چپ در خلال دخالت فعال در مبارزات توده ای و شرکت در اتحادیه های دمکراتیک با جریانات مترقی (نه لزوماً سوسیالیستی)، همچنین در ائتلاف های مشروط به مبارزات طبقاتی، در حد امکان با نیروهای ضد سرمایه داری نیز متحد گردند. چه افشاگری از آسیبهای مناسبات سرمایه داری و تاکید بر اینکه دنیای برتر انسانی فرای آن میسر است برجستگی خودش را دارد. و البته باید روشن باشد که کنشهای سوسیالیستی در جبهه های دمکراتیک به معنی وجود تناقض (در عین وجود اختلاف) بین مسیر فعالیتهای دمکراتیک و سوسیالیستی نیست. تجربیات تاریخی و اصول برآمده از آن نشان میدهند که بخش عمده از دستاوردها در عرصه مطالبات دمکراتیک مانند آزادیهای سیاسی و رفاه اجتماعی میتوانند بنیانهای ساختاری و حقوقی برای پیشرفت آگاهانه توده ای مردم بسوی سوسیالیسم را تشکیل بدهند. در واقع در ایران، توانمندی در استفاده مناسب از تاکتیکهای رادیکال و انقلابی جهت براندازی نظام به شناخت لازم از اوضاع اجتماعی، قدرت تهاجمی رژیم و توان اپوزیسیون مردمی برای رویارویی با سرکوبها، بستگی دارد و در این ارتباط، تمرکز انحصاری بر رویکرد ایدئولوژیک به مبارزه برای نیل به مجموعه اهداف دمکراتیک و انسانی نادرست میباشد. مردم ایران به وجود یک

اپوزیسیون مردمی وسیع، متنوع و در عین حال متحد علیه رژیم، حول محور مطالبات عمومی دمکراتیک نیازمند هستند.

فرامرز دادور

22 آوریل 2020

آیا آخوندها تصمیم به کشتار میلیونی مردم ایران دارند؟

آیا آخوندهای "حوزه های علمیه" قم و مشهد تصمیم دارند که کشتار میلیونی مردم ایران را بتدریج عملی کنند؟

امین بیات

آخوند شیاد و امنیتی بنام روحانی وقیحانه اعلام میکند که 60 میلیون نفر از مردم ایران واجد شرایط دریافت یارانه چهل و پنجهزار تومان میباشند، ونمیگوید کدام سیاست مخرب وتوسط چه کسانی باعث این فقر هم گیر شده است. در زمانی دیگر در جلسه ی سه شنبه 19 فروردین "شورای امنیت ملی" گفته: "اگر بین دو تا دو و نیم میلیون نفر جان خود را در اثر ابتلا به ویروس کرونا هم از دست بدهند، به دلیل وضعیت اقتصادی نمیتوان کشور را تعطیل کرد." یعنی اقتصاد و ادامه حیات رژیم مقدم بر جان مردم ایران است.



روحانی باز هم گفته که: "اگر مشاغل و اصناف را تعطیل کنیم، چند وقت دیگر با اعتراض خیابانی 30 میلیون گرسنه روبرو خواهیم شد."

دولت مستعصل روحانی وعده کمک به مردم ایران میدهد، آنهم وقیحانه اظهار میدارد که به هر نیازمند ایرانی یک ملیون تومان وام "قرض

الحسنه " می پردازد با بهره 12% ، در این رابطه سر و صدای حتی خودیها بلند میشود که در اعتراض به تصمیمات دولت بی خاصیت میتازند و بخشی از سیاست ضد مردمی دولت را افشاء و بر ملا میکنند، اما غافل از اینکه خود آنها هم در این منجلاب روحانیت و سپاه و عملکرد 41 ساله این جانیان که کشور را به لبه پرتگاه نابودی کشاندند شریک جرم هستند، در صورتیکه این همه جنایت و دزدی و فساد و اصول اسلامی آنها، شیادان آخوند ها نهفته است و نمیتوان دیگر آبروی نداشته روحانیت را حفظ کرد.

در این جلسه نیز گفته شده که: " تا بحال 18000 نفر جان خود را در اثر ویروس کرونا از دست داده اند." که البته این تعداد نیز به مراتب بیشتر از آن است که اعلام کرده اند. و این درحالیست که بودجه ی سال 99 دولت بر مبنی فروش هربشکه نفت به 50 دلار تنظیم شده است، زیان وارده از ویروس کرونا به ایران بدون نفت، اقتصاد ورشکسته را در معرض خطر نابودی مطلق قرار داده است، ایران بر اثر فشار غیر قابل تحمل تحریمها کمر راست نخواهد کرد، کاهش قیمت نفت هر بشکه به 20 دلار، رکود مطلق اقتصادی را بدنبال خواهد داشت.

آیا پاد زهر جنایات هولناک در ایران ادامه انقلاب است، آیا انقلاب مردم ایران پس از 41 سال دو باره راه خود را تا رسیدن به آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، ادامه خواهد داد، و ما به زودی در ایران شاهد حرکت انبوه میلیونی از گرسنگان، معترضین، بیکاران از زن و مرد خواهیم بود که به خیابان خواهند آمد و در جهت انهدام کلیت نظام ترور و وحشت آخوندی اقدام عملی خواهند نمود، درحالیکه مردم در وضعیت اسفباری در برابر بیماری فراگیر عمدی کرونا، قرا داده شده اند، عملی است، و آیا اعضاء تروریست حشدالشعبی و حزب الله لبنان در قم و مشهد برای سرکوب، وایرانی کشی آماده نشده اند، ایرانیان قبل از هر چیز باید این تروریستهای ضد ایرانی را از ایران بیرون کنند.

کمکهای آمریکا و تزریق دلار به کشور های همجوار ایران حتی به سوریه، یمن برای مبارزه با ویروس کرونا و محاصره مرزهای ایران از چهار سو از زمین و هوا و دریا، و ممنوع کردن کمک پرداخت پنج میلیون دلاری صندوق بین المللی پول به ایران، و پشت پا زدن روسیه در مورد نفت به ایران، تنها میماند روابط حسنه با دولت چین و مشتی تروریست در جهان، دولت غیر متعادل ایران از سر ناچاری در زیر یوغ فرمانبرداری از چین رقیب آمریکا در اقتصاد پناه برده

است ، و تمام امید و آرزوهای خود را از این قبله مائوئیستی ، کمونیستی، طلب میکند.

در این شرایط اسفبار پایگاه الکترونیک دفتر " بیت خامنه ای " برای دریافت کمک مالی از مردم به التماس والتجا شهادانه میپردازد، درحالیکه امپراطوری مالی 95 میلیاردی کاخ نشینان در لواسان ازبهترین شرایط زندگی برخوردارند، ومیلیاردها ثروت مردم را در اختیار دارند، ابواب جمعی آستان قدس رضوی چنگال خون آشام خود را توسط مزدوران ضد ایرانی بر این ثروت گسترانده اند و ازآن فقط بنفع خودیها و جانیان مزدور رژیم استفاده میکنند.

اموال غارت شده مردم ایران توسط خمینی و خامنه ای و امروز به پاسداری سپاهیان تروریست و حراج آن در منطقه جهت تقویت باند های تروریستی لبنانی، عراقی و یمنی ودولت آدم کش سوریه، حالا دهها میلیون بیکار، گرسنه ازجمله کارگران ،معلمان، بازنشستگان ، با این توصیف " رهبر" حيله گر و دزد هنوز دستش درجیب مردم و ازمردم میخواهد به گرسنگان کمک کنند واین در حالی است که سه بنیاد بزرگ مالی زیر مجموعه "بیت خامنه ای" را تشکیل میدهند: 1-"ستاد اجرائی فرمان امام" 2-"بنیاد مستضعفان".3- " آستان قدس رضوی."

این سه مرکزمالی درایران بیشترین درصد ثروت مردم ایران را در اختیار دارند، یعنی 90 % ثروت جامعه، که طی چهل سال گذشته به زور سر نیزه، زندان، شکنجه و اعدام، این قدرت مالی را در اختیار گرفته اند، اموال این موسسات سه گانه متعلق بمردم و ایرانیها است و دولت بدون تدبیر و اراده و ریاکار و دست نشانده نمیخواهد و نمیتواند این ثروت بیکران را در اختیار خود در آورد و برای رفاه حال مردم گرسنه، استفاده کند.

چهل سال تمام نفت را فروختند و آخوند ها پول آنرا بالا کشیدند و سهمی به مردم ندادند، اما حالا که ثروت مردم دراین سه بنیاد مالی جمع شده است، و 60 میلیون محتاج و فقیر در جامعه که در اثر تدابیر دولتهای مختلف غیر ایرانی و دزد بوده است، اما حاضر نیستند حتی بخشی از این ثروت را به مردم برگردانند، اما سخاوت مندانه بصورت میلیاردی در یمن، عراق، سوریه و لبنان به تقویت تروریستهای این کشورها به مصرف میرسانند، این است عملکرد بنیاد های مالی ضد انسانی" بیت رهبری"، با انواع ریا و دروغ پراکنی وکلاشی همراه، پخش خرافات اسلامی که درحاکمیت ترور و فساد نهادینه شده و از همه چیز حتی ویروس کرونا پول میسازند و جان ایرانی

برایشان بی ارزش است، تنها راه چاره ی مردم با توسل به زور باید این ثروت دزدیده شده را از بیت آخوند مزدوری چون خامنه ای پس گرفت و در اختیار رفاه عمومی و ملی، قرار داد.

این بنیاد ها در سرتاسر کشور از شرکت ملی نفت ایران ، پتروشیمی، برق، گاز ، مخابرات ، بانکها و خدمات فرهنگی، چاپ، جهانگردی، کشتیرانی ، بیمه و... سهم و فعالند و زیر مجموعه این بنیاد ها را تشکیل میدهند و البته از پرداخت مالیات به دولت هم معافند و هیچ نهاد دولتی و غیر دولتی مجاز نیست در مورد این بنیاد های مالی تحت فرمان رهبری " ولایت فقیه " تحقیق و تفحص کند، حتی مجلس و نمایندگان مردم " هم مجاز نیستند و تنها اختیار عنان بدست بی کفایت و ضد مردمی "رهبری" است، بهر حال دارائی و درآمد سالیانه این بنیاد ها هزاران میلیارد است که متعلق بمردم ایران است، و این درحالیست که بخش بزرگی از نیازمندان مواد غذایی از درودن سطل آشغال جستجو میکنند.

و اما در خارج از کشور با " بنیاد علوی" مواجهیم که میلیاردها ثروت در اختیار دارد که باید این ثروت از چنگال خون آشام مزدوران جمهوری اسلامی رها شود و بنفع رفاه عمومی مردم عادلانه تقسیم شود، این بنیاد با کشورها ئی که دارای سیستم روشن مالی همچون ایران نیستند ، همکاری میکند، و درآمدهای میلیاردی آنرا مجددا سرمایه گذاری در بخش مستقلات در آمریکا اروپا و استرالیا ، سرمایه گذاری در قمار خانه های جهان در ترکیه، آمریکا، باکو، و کشورهای اروپای مرکزی ، و در آمد بنیاد علوی سالانه بر میلیاردها دلار بر آورد شده است که تنها یک نمونه آنرا یاد آور میشوم و آن وارد کردن ارز 10 میلیارد دلاری به بازار ارز ایران بود جهت بستر سازی برای دولت بی خاصیت روحانی ، "بنیاد علوی" در خارج از کشور واسطه سرمایه گذاری "آستان قدس رضوی " میباشد.

به هرصورت علم آزمایشگاهی و پزشکی بالاخره هرچه زود تر واکسن این ویروس کشنده را به بازار خواهند آورد، و شاید هم قبل از پخش عمدی آن واکسن آنرا برای خودی هایشان درست کرده باشند و آنرا به موقع و پس از کشتار قشر زحمتکش و ضعیف جوامع مختلف ، برای بردن سود از این ویروس بنفع موسسات بنیادهای سه گانه در ایران و شبیه آنها در جهان بهره برداری کنند، و خواهیم دید که عواقب اقتصادی، افزایش چشمگیر بیکاری، مهار تجارت جهانی، بستن مرزها و... را بدنبال خواهد داشت، و پیامد های سیاس و اجتماعی آن با کاهش واردات، کاهش ارز و پول ملی ، تنزل بورس، گرانی وتورم وحشتناک افسار

گسیخته را بمردم جهان هدیه خواهند کرد؟

تاثیر تحولات پس از ویروس کرونا در جهان و ایران:

بنظر من جهان بعد از کرونا در حال تقسیم قدرت و تبدیل شدن آن به چند قطبی توسط آغاز گران جنگ بیولوژیک است، علیه مردمی که دارای هیچگونه صلاحی برای دفاع از خود نیستند و حفظ نظام سرمایه داری در جهان از حفظ جان مردم جهان مهمتر است، آمریکا با لطماتی که متحمل شده و از این ببعد هم خواهد شد، دیگر یگانه قدرت جهانی نیست و مجبور است این قدرت را که از نتایج جنگهای بین الملل اول و دوم بدست آورده باید بالجبار میان رقبا تقسیم کند، زیرا نیروی اقتصادی، سیاسی، همچنین نظامی ما بین قدرت های بزرگ جهان سرمایه داری یکی پس از دیگری در حال رشد و تکامل و برتری بر دیگر است، در دید نهائی بین چند قدرت جهانی کشور های در حال توسعه و عقب نگه داشته شده با رژیمهای استبدادی فرو خواهند ریخت و ثروتهای آنها ما بین قدرتهای بزرگ برادرانه تقسیم خواهد شد، آنچه که در بانکها این جماعت اندوخته اند، همچون ثروت سرهنگ قذافی متعلق به سرمایه داری بانکها در کل، خواهد بود.

اما کشور ما ایران اینبار نیز با داشتن نظامی عقب گرا، ارتجاعی، فاسد، خرافاتی، حيله گر و مذهبی و تروریست بطور حتم یکی از سیاهترین مرحله ی تاریخی خود را پس از کرونا آزمون خواهد کرد، البته با دادن تلفات جانی بسیار زیاد، بیماری، بیکاری، قحطی و با دخالتهای بیگانگان بخصوص آمریکا، چین، روسیه و اتحادیه اروپا، با گسستی بیرحمانه و با از پاشیدگی همه جانبه هم سیاسی، هم اقتصادی و هم اجتماعی، در کلیه سطوح در جامعه فلک زده ایران بوقوع خواهد پیوست.

اگر ایران در گذشته در جنگهای بین الملل بیطرف بود، اما امروز دولت حزب الهی ایران مدعی یک سر قضیه است، که در راس برنامه آن تروریسم دولتی و دخالت در منطقه و سرمایه مردم که از استخراج نفت و فروش آن بوده، توسط سرمایه داری جهانی و آمریکا بر اثر تحریمها بنا بودی کشیده شده و فروش نفت به مقیاس صفر تنزل کرده، و در آستانه فرو پاشی قرار گرفته است، و خط دیگری که ایران را شدیداً تهدید میکند و تجزیه ایران را بدنبال خواهد داشت و این نیز در دستور کار سرمایه داری جهانی قرار دارد و متأسفانه نیروهای قومی در ایران هم هیزم بیار این معرکه، هستند.

مختصات جامعه ایران کنونی بعد از کرونا معضل ساختاری است، معضل فقر و برقراری آشکار تفاوت‌های طبقاتی و هر روز به دامنه و گستردگی آن افزوده میگردد، پس از کرونا حد اقل دو یا سه میلیون نفر بیکار به بیکاران قبل اضافه خواهد شد.

دولت ورشکسته فعلی ایران، سخت درگیر گرفتن وام از "صندوق بین المللی پول" است و از شرایط ویروس کرونا سوء استفاده کرده و فغانش به آسمان بلند شده و دست بدامن دولت چین، روسیه و اتحادیه اروپا شده تا بلکه بتواند از شدت تحریم‌ها بکاهد، خامنه‌ای و "بیت رهبری" میلیاردها اموال مردم را بلوکه و دزدیده و حالا دولت دست نشانده اش قرار است چطور به محرومان جامعه کمک کند، البته امید مردم نباید به "بیت رهبری" باشد، آنها با زبان خوش دلاری از میلیاردها به ایرانیان، نخواهند داد، محرومان جامعه خود باید چاره بیندیشند که چگونه خود را از دست ظلم و جنایات آخوند ها نجات بدهند.

امین بیات

Bayat.a@freenet.de

<https://www.facebook.com/amin.bayat9>

20.04.2020